

فہرست

کتب شیخ اجل اوحد مرحوم شیخ
احمد احسائی وسایر مشایخ عظام

اعلیٰ اللہ مقامہم

(و خلاصہ شرح احوال ایشان)

تالیف حقیر فقیر

ابوالقاسم بن زین العابدین بن کریم

اعلیٰ اللہ مقامہ

جلد اول

(طبع سوم)

چاپخانہ سعادت کرمان

نمونه خط عربي
مرحوم سيد كاظم رشتي (اع)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه ومظهر
لطفه محمد وآله الطاهرين العصاة ولعننا الله على أعدائهم

اما بسدي يقول العبد الجاني والاسير الفاني كاظم بن قاسم الحسيني
الرشتي انه قد ارفق المولى الامجد والفاضل الموبد والكامل المدد

ذوالفطنة الزاكية والسريرة الطاهرة اللوذعي المسمى خات الشيخ على
ابن الشيخ احمد القطيني اعلى الله شأنه باملا والجواب على مسائل غامضة

عويصة ضلت دونها الاضطرار وتجزت فيها العقول والانكار وقد
ورد امره العالي في يوم بلغ فيه انقص به ظهري والخدم ركني وتخلت لاهله

بنيت وضعت فواي وساعري حتى استوت على الاراض ونزالت الاعراض
وهو خير وفاة استادنا العلامة في طريق مكة المشرفة بقرب المدينة المنورة

فكان الابرار على بعد ذلك يوم الاوانا فبين الام وهين السقام لان الطبيعة
الطاهرة الجسمانية قد ضعفت من دفع المفات الجسمانية كالروحانية عن
مدافعة المكان الروحانية فلاجل ذلك ما كتبت من رسم الجواب واتكلم

بسم الله الرحمن الرحيم

وقد كتبت في يوم...

نمونه خط فارسی
مرحوم سید کاظم رشتی (اع)

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند ابراهیم از مرتبه صحرای عمده و اهر وصل را از جام لادالی عطا فرمت بهم ملا
 وضعت بهم علم ایس لمی غایه دلایانه بهره کلامن زمانه این ارزنت با این بودت
 الف علی کنخ دار طه الف بحرافت نقطه انتقالش دره تادیر بحرافت
 خواص و سده و نفع عوام و خواص در مقام بجهت فاس انما من انکار لو ضلغ لجه
 بحرافت و طلمایم یم و حدایتک تا کالت جمالت بنیم و کمالت جدالت هانم
 بکوفت انت و کفر علیک و دعوتش الیک و لولادت لم ادرمانت خاتم
 بسره در دراره بقدر فاقه مقیم و عرس اعظم از قود رانم هر چه بالادیم کلخ
 و از ازل نزل نموت هر چه کافر کفر میرنه زنا بنابر لایق خود لایق خود خواهم
 دو عالم پیش از خود از تو نشدیم که نشدت نشدت فافه مقال با زبان و پیش
 هر چه گویم از آن لاتر در هر چه نویسم از آن بهتر نه از تو نشد و نه از عالم تو بیانه
 گفت اعلو له الکل عند القدر علیلا انت حیرت ذواللب و بلبت القول
 کلام اقل فکر نیک شرا و میلده هر چند عجز از تو درم کفر تو بجهت نوبت و در قدر
 نه متوجه ام قریب عالم است صحت بفضل خویش که در الهرب و نفس
 و این ذره با مقدار معمار ده و این قیل و غبار عتبار کومت زمان
 ار که کنه ذات خود را بهره نیست و ملاحظه جمالت و جود الحاقه نه حدود
 فرست بر اکل مطا در الویت در فری ما با احدیت صاحب مقام واحدت
 و جامع ظهورات عینیت و عا در خیزندت ملکیت در عقیق مقدره و نفس
 زکایه مطهره اش عرق صیقل قوت و فضل ظهور زور حق علیک کائنات و نت
 صلوات که در غایت لاده دلایانه کدره با بر با علین دار نعم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحيم

گفته ایم بلجاست ما انکار کنند و مشمول آیه شریفه يعرفون نعمه الله ثم ينكرونها میشوند و اگر واقعاً نمی دانسته اند بهتر است که دشمنی با علم و معرفت نکنند و سعادت دنیا و آخرت خود را از دست ندهند خلاصه که چون وضع این رساله بر تاریخ نگاری بود تفصیل این مطالب بیش از این مناسب نیست و این مختصر را برای آنها نوشتیم که فقط از لحاظ تاریخ مطالعاتی میکنند بر حقیقت عقاید ما مطلع شوند .

و این شهرتی را هم که مخالفین ما میدهند که مسأله رکن رابع یا بیان وحدت ناطق را شیخ مرحوم و سید مرحوم اعلی الله مقامهما فرموده اند دروغ محض است یا بی اطلاعی صرف و این حرف کسی است که از بیانات و عقاید شیخ و سید اطلاع نداشته والا میدانست که اساسش از ایشان است و مراسلات سید اعلی الله مقامه را ملاحظه کردید و اما در کتبشان شاید کتابی ننوشته اند جز اینکه بیان رکن رابع را در آن فرموده اند و هم چنین موضوع وحدت ناطق که از فروع رکن رابع است و اگر خواسته باشیم شواهد از فرمایشات ایشان را از کتبشان در اینجا بنویسیم خود کتاب حجیمی میشود و این رساله موضوع در این مطالب نیست .

و اینک شروع میکنیم بشرح احوال سید استاد اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه و بعض از آنچه مدرک صحیح آن در دست است . عرض میکنم بنده نگارنده تا این اوقات از تاریخ آن سید بزرگوار چیزی که شخص موثقی مدون نموده باشد ندیده بودم جز آنچه تکه تکه گاهی از مرحوم آقای والد اعلی الله مقامه می شنیدم یا در کتاب دلیل المتحیرین تألیف خود سید استاد که شرح مصیبت ها و مباحثات خود را با بعض از منتسبین بعلم نوشته یا بعض از آن حوادث را که مرحوم جد امجد



سیدنا الاجل الحاج سید کاظم الرشتی
(۱۳۱۲ - ۱۳۵۹ قمری)

اعلی الله مقامه در کتاب هدایة الطالبین نقل فرموده دیده‌ام اما کتابی و شرح حالی از ایشان ندیده بودم تا در این اوقات که از ناحیه مقدسه آن کتابخانه مبارکه امر شد درصدد تحقیق بر آدمم و خدا خواست و واقف بر دو مجموعه شدم از دو نفر عالم فاضل که هر دو از تلامذه سید مرحوم اعلی الله مقامه بوده اند اولی مرحوم عالم فاضل سلالة الاکارم و الافاضل آقا میرزا علی نقی قمی مشهور بهندی که مجموعه جمع کرده و مسمی بنور الانوار نموده است مشتمل بر شرح احوال مرحوم شیخ بزرگوار و مرحوم سید استاد و مرحوم آقای بزرگ اعلی الله مقامهم و دومی مرحوم سید جلیل القدر عظیم الشان عالم کامل آقا سید هادی هندی رضوان الله علیه است که آن مجموعه هم بخط مؤلف موجود است و هر دو مجموعه شریفه در نزد جناب عالم فاضل و ادیب کامل ذوالفضل و المجد و الوداد و صاحب الورع و التقوی و السداد سلیل السادات الاطهار الامجاد آقای حاج سید جواد قرشی هندی است که این جناب خود وارث و نواده مرحوم آقا میرزا علی نقی و برادر زاده مرحوم آقا سید هادی است که هر دو مؤلف باعتبار مؤلف و هم راوی آنها در کمال اعتبار و وثاقت است و جای شبهه و تردیدی در آنها مطلقاً نیست و بر حسب خواهش این بنده نگارنده جناب معظم له خلاصه از آن دو مجموعه در شرح حال مرحوم سید استاد اعلی الله مقامه بدون حشو و زائد برشته تحریر در آوردند که عین آن را در این مقام نقل میکنم .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى

و بعد چون از طرف قرین الشرف بندگان حضرت اجل اعظم ارفع سر کار آقای ابوالقاسم خان ابرهیمی اجل الله شأنه و متعنا الله بطول بقائه باین حقیر اشارت شد که مختصری از حالات سید اجل اوحد مرحوم آقای حاج سید کاظم رشتی اعلی الله مقامه بنویسم زیرا در کتاب دلیل المتحیرین که خود آن مرحوم مرقوم فرموده و کتاب هدایة الطالبین که مرحوم آقای حاج محمد کریم خان اعلی الله مقامه نوشته اند فقط جریان استدالات و احتجاجات و کیفیت صدمات و اغراض مفرضین را ذکر فرموده اند این است که مختصری شرح حالات را نوشته و تقدیم نمودم انشاء الله مقبول و مطبوع نظر کیمیا اثر ایشان گردد اما مدارکی که این مختصر از آنها گرفته شده است اهم آنها کتاب نور الانوار که یکی از تلامذه ایشان و تلامذه جانشین ایشان جد امی نگارنده مرحوم آقا میرزا علی نقی قمی الشهیر بهندی رحمه الله است که بر حسب خواهش مرحوم آصف میرزا نوشته است و احوالات شیخ و سید و آقای مرحوم اعلی الله مقامهم را مفصلاً ذکر نموده است و نسخه آن در نزد نگارنده موجود است و نیز مجموعه دیگری که مرحوم آقا سید هادی رحمه الله عموی نگارنده که از پدرش مرحوم آقا سید محمد تقی که از تلامذه سید مرحوم بوده نقل کرده است که آن مجموعه هم در نزد نگارنده بخط مؤلف و جامع آن موجود است اما کتاب دلیل المتحیرین که اصل آن عبری و بعض اصحاب سید مرحوم اعلی الله مقامه آنرا بفارسی ترجمه نموده و بنظر مرحوم سید

رسانیده اند هر دو نسخه آن مکرراً موجود و در دسترس طالبین میباشد و نیز کتاب هدایة الطالبین که تلمیذ و جانشین آن مرحوم بفارسی نوشته اند بچاپ رسیده و در دسترس طالبین می باشد و چون غرض ذکر تاریخ حالات آن بزرگوار بطور اختصار است این است که حواله به آن دو کتاب مبارك شده است و اینك خلاصه از ترجمه حالات سید بزرگوار اعلی - الله مقامه .

بسم الله تعالی مرحوم آقای حاج سید کاظم رشتی اعلی الله مقامه شرح حالش باختصار این است سید مرحوم پسر مرحوم آقا سید قاسم پسر مرحوم آقا سید احمد فرزند مرحوم آقا سید حبیب است که از اشراف و اکابر سادات حسینی و رؤساء و اعظام اهل مدینه طیبه بودند مرحوم آقا سید احمد بعد از وفات پدر بواسطه بروز مرض طاعون در مدینه طیبه از آنجا برشت مهاجرت کرده و در رشت ساکن شده و آنجا متأهل شدند و فرزندش مرحوم آقا سید قاسم در آنجا متولد شد و از اکابر فضلی اهل رشت محسوب گردید و در آنجا متأهل شد و جناب سید مرحوم در رشت متولد شد و مشهور برشتی گردید سال ولادتش هزار و دو بیست و دوازده هجری قمری است جنابش در سن طفولیت در اغلب اوقات بتفکر میگذرانید و آثار زهد از جنابش پیدا بود و رغبت تمام بتحصیل داشت و والد مرحومش چون رغبتش را بتحصیل دید او را در نزد معلم قرار داد و در اندک زمانی تحصیل علوم ظاهره را نمود و طالب علوم عالیه گردید و باصغر سن قصد سفر فرمود و بامخالفت شدیدة اقوام و خویشان مواجه شد ناشبی که در خواب بخدمت حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها رسید و ایشان او را بشیخ بزرگوار امجد الشیخ احمد بن زین الدین الاحسائی اعلی الله مقامه دلالت

فرمودند و در شب چهارم محل شیخ اعلی الله مقامه را که در آن هنگام در یزد بودند بسید فرمودند و ایشان بهر قسم بود بیزد حرکت کرده و در یزد بخدمت شیخ اعلی الله مقامه رسیدند و ملازمت خدمت ایشان را اختیار کرده و باستفاضه و استفاده از آن عالم بزرگ مشغول شد و منتهای آمال و تمام مقصود خود را در آن جا دید و در اولین ملاقات نقد دل و جان باخت و رحل اقامت در آن سده سنیه انداخت و در سفر و حضر ملازم خدمت شیخ بزرگوار بود تا آنکه اخیراً شیخ اعلی الله مقامه در حق او فرمود و لدی کاظم یفهم و غیره لایفهم در سفر اخیر شیخ بعبیات عالیات که شیخ اعلی الله مقامه بعللی که در کتاب شرح حالاتشان ذکر شده مهاجرت کردند و سید را امر بتوطن کربلای معلی فرمودند سید متوطن و مشغول افاضه و تدریس و ترویج شریعت جسد بزرگوار و بیان فضایل آل اطهار سلام الله علیهم ما کر اللیل و النهار شد (۱) و علماء بزرگ معاصر مانند مرحوم آقا سید

۱- و قبل از وفات شیخ مرحوم اعلی الله مقامه هم در ایامی که متوقف در کرمانشاه بودند تصور میکنم که سید مرحوم حسب الامر ساکن کربلا شده بودند و در آنجا مشغول افاضه و تدریس بوده اند و شاید در همین اوقات مسافرتی هم برشت و مسقط الرأس خود نموده اند چنانچه از عبارات عریضة که خدمت شیخ عرض کرده اند اینطور معلوم میشود و آن عریضة مفصلی است و تاریخ هم ندارد و ما در این مقام عین آن عریضه و جواب آنرا که از ناحیه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه صادر شده تبرکاً از کتاب مرحوم حاج سید حسین یزدی نسخه میکنیم .

بسم الله الرحمن الرحیم - من العبد الذلیل الی المولی الجلیل الذی حار فی یداء فضائله الفکر العمیق و حسر دون ادراک مزایاه النظر الدقیق و انقطع دون البلوغ الی ادنی درجانه جبل التدقیق و التعمیق کیف لا وهو المقرّ بولاية المولی الاول فی الکور الاول فی الدور الثانی المناسب لمقامه علی سبیل التحقیق فاكرمه الله و شرفه مجیباً لدعائه لما اجاب دعائه فهو الداعی المجیب كما ان الحق المبدء الفیاض المجیب الداعی بان جعله لنا

علی طباطبائی صاحب ریاض و مرحوم آقا شیخ خلف بن عسکرو مرحوم آقا سید عبدالله شبر صاحب فقه الامامیه و مرحوم آقا سید جعفر شبر و آقا سید حسن خراسانی و آقا شیخ نوح نجفی و عالم شهیر آقا میرزا محمد حسین شهرستانی رضوان الله علیهم تصدیق بزرگواری و علم و فضل و زهد و تقوی و صبر و شجاعت و سخاوت و کرامت او را نمودند و چون نور علم او برای ظلمت جهل دوای نافی بود مرضای جهال در خیال افتادند که با او صرافت کنند چنانچه در کتاب دلیل المتحیرین بیان فرموده است صدماتی بر او وارد کردند که بتأیید جد بزرگوارش تأثیری در عزم راسخ

السبیل للسر الی تلك المدن العالیة المبارکة و الطریق للبلوغ الی تلك الجنان الخضره النضرة و قدر لنا السیر به حاصه لبالی و اباما آمین فکان هی القرية الظاهرة لان التابع مثال المتبوع الملقى فی هویته فلا فرق بینه و بینه الا انه نوره و شعاعه فهو المجاز الذی هو قطرة الحقیقة كما اخبر الحق و جعلنا بینه و بین القری الی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لبالی و اباما آمین فکان كما اخبر الحق سبحاته موضحاً لتلك السبل و مرشداً للبعض الی الكل و مبیناً کیفی ترتب الفرع علی الاصل و مظهرراً لاسباب الفصل و الوصل فنطق بمخ الحکمة و انی بیاب المعرفة و اصح الحجة و ارشد الی المحججه فهزم احزاب المتشبهین الموهبین المنسبین بالحکماء و هدم ارکان الضالین المضلین التلیسین بلباس العلماء و هم اجهل الجهلاء و احق الحقیق انباغ کل ناعق یملون مع کل ریح ولم یستضوا بنور العلم و لم یلجثوا الی رکن وثیق الشیخ الکامل و العالم العامل و الفاضل البادل فلك الحیوة و بحر الممات الذی جمع الاضداد و رفع الانداد و ادخل فی القلوب الوداد و اوضح طریق الرشاد و بین سبیل السداد و دل الی الفؤاد و تکلم بالمراد وهو من المعینین من قوله تعالی انما انت منذر و لكل قوم هاد و شیخ الطائفة و القطب فی الدائرة مولینا و من الیه و علیه لكل حق استنادنا سلمه الله و ابقاه و بلغه ما یتمناه و امد ظلالة علی رؤوس عباده و رعایاه و جعله خیر یومه من غده و خیر داریه عقباه و اخذه بهواه الی رضاه بالنبی و آله الطیبین الاطهار .

او نکرد و بکار خود مشغول بود و شماره کتب و رسائلی که تصنیف و تألیف فرموده است و در دست است متجاوز از يك صد مجلد میباشد که بعضی آنها بچاپ رسیده است و در دسترس طالبین میباشد باری سید بزرگوار بقسمی در عراق عرب با همه طبقات سلوک فرمود که حاکم و رعیت و رئیس و مرأوس باستثنای عده معدودی از مغرضین و حاسدین همگی مجذوب و پیرو و ارادتمند او بودند حتی از مرحوم سید محمود آلوسی مفتی بغداد صاحب المقامات الالوسیه منقول است که گفته بود اگر سید در زمانی بود که ممکن بود نبی مبعوث شود و ادعای نبوت میکرد من اول من آمن

اما بعد فبا کافل ایتم آل الرسول و با مفتاح القرب والوصول و با سبب العترة و البنوة الم تسخیر عن حال هذا المسکین ولم تستفسر عن هذا المهجور الحزین الذی قد انحل جسمه الفراق و اسبل دموعه الاشیاق قد تراکمت علیه افواج الهموم و تلاطمت امواج الغموم قد انقطعت عن مرکزى و بعدت عن موطنى و مسکنى و اری نفسى فقیراً غریباً و لا ازال حزیناً کثیباً لا اری من استانس به فى المقال و لا اجد من اخلو معه فى بعض الاحوال کانک عن عینک اسفطنتى و عن بابک طردتنى و عن خدمتک نجبتنى و عن ساحة فربک باعدتنى ان کان الامر كذلك فویل لى ثم ویل لى لانک کنت مسکن روعتى و مفرج کربتنى لکن مولانا لا یتغنى عن بابک حولاً و لا اتخذ غیرک بدلاً لانک احببتنى بعد ما کنت مینا و امنى بعد ما کنت حياً و آمنتى بعد ما کنت خائفاً و اخفنتى بعد ما کنت آمناً و علمتى بعد ما کنت جاهلاً و اجهلتى بعد ما کنت عالماً فکان علمى عین جهلى فى عین علمى و جهلى عین علمى فى عین جهلى و ازالت عن قلبى الاغبار و صببتى عن الاکدار و اذقتنى حلاوة المحبة و اروبنتى من شراب المعرفة و عرفنتى الناس اقدارهم و ارینتى مرتبتهم و مقدارهم و اوضحت لى سبیل الهدایة و کشف عنى حجاب الجهالة و تبینت لى الهدایة و الفضائل و بلفتى مقام الجمع و اطلعتنى على الفرق فى عین الجمع و انى لى شکر هذه الفضائل و کیف یمکن لى حمل هذه الجلائل و ان کان الحمد لله و الشکر له لکن لما کان بواسطة السیر فى القرية الظاهرة ابيض علينا من القرية المباركة و جب الشکر من لم بشکر

بودم زیرا شرط آن که علم و عمل و تقوی و کرامت است در او موجود است و تاکنون در عتبات عالیات و در عراق عرب کرامات و خوارق عاداتی که از سید مرحوم بروز کرده است در السنه و افواه خاص و عام مشهور و مسموع است و لى بقول شاعر عرب :

قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد و ینکر الفم طعم الماء من سقم
ببارى در سال هزار و دو یست و پنجاه و هشت که اهالی کربلا انقلاب و شورشی در برابر اولیاء دولت عثمانی نمودند و منجر بقتل و غارت قوای دولتی و کشته شدن جماعتی از مؤمنین و مؤمنات و اطفال و سادات و طلاب

الناس لم بشکر الله هیهات هیهات لا یمکن ذلک لانى اجد فى کل آن ثمرات ما بذرت فى ارض قلبى من المعارف و الحقایق ارشد الله امرک و شکر سبک و طول عمرک و یعلی کلمتک و یبلغک الى اقصى قصدک و هو عالم اللانهاية و مسیرک فیها بلانهاية و ینجلی لک بلا غایة لیس لمجتى غایة و لا نهایة مرة بعد اخرى و کرة بعد اولی انه على کل شیء قدیر و ما ذلک على الله بعزیز اقول بلسان حالى و مقالى :

کما قلت اعنتى الشکر رفسى
اجعلتنى لک المکارم عیداً
شکر احسانک الذی لا یؤدی
ایسن مهل الزمان حتى اؤدی
لکن یا مولای اسمع مقالتى و اصغ الى کلامى و ان رفعت حجاب الحیاء و اطلت الکلام و صدعت جنابک العالی و ضیعت اوقاتک الشریفة لکن لبانات فى الصدر ما اقدر انفوه بها خوفاً من فرعون و ملائهم و بضیق صدرى و ینقبض بالى و لیس لى غیرک ملجأ و لا ملاذ بفنائک احط رحلی و انت بعد ساداتک القرى المباركة بغیثى و طلبتى و امنیتى و لقد امرنى الله بذلك حيث قال سیروا فیها لیالى و ایاماً آمین و هو ان الفقیر منذ فارقتکم لیتنى مت قبلها و کنت نسباً نسباً فان الموت اسهل کما قال مولای روحى فساده :

يقولون ان الموت صعب و انما
الحاصل بعد المفارقة ما لا یقیت احداً الا و رأیته مضطرب الحال و منشوش البال و مختل الاحوال
مفارقة الاحباب و الله اصعب

از زوار و مجاورین آن آستانه شریفه گردید با وجودیکه حرمین مطهرین و خانه سید از قتل عام محفوظ و ملجأ اهالی بود معذک از این واقعه هایل و سلمه زیادی بوجود مبارکش وارد آمد و قصد زیارت عتبات مقدسه کاظمین و سامره را فرمود و در سال هزار و دو بیست و پنجاه و نه هجری یعنی در یکسال بعد از وقوع این قضیه حرکت فرمود و باصحاب دوستان خود فرمود که دوست میدارم که در این سفر زیارت شماها هم با من باشید و از مرحوم آقامیرزا حسن طبیب که از علماء و تلامیذ ایشان بود نقل شده است که در آن سفر جناب سید مرحوم مرا طلبیدند و فرمودند که

لیس علی طریق ثابت مستقیم ولا منهج محکم قویم لاحظ له فی الدین الا حفظ العبارات ولا نصب له فی المعرفة معرفة الا اقوال والروایات فان فنشت عن حاله رأیت انه لیس له قدم راسخ وان نظرت الی ظاهره رأیته کالجبل الشامخ وادالوردت علیه شبهة فی امر الدین یرتطم کما یرتطم الحمار فی الوحل ثم یرید بخلص نفسه فینکلم بما یهک به ویضمحل ان هم الا کالانعام بل حم اضل و علمت بعین البقین معنی قول الکاظم علیه السلام الناس کلهم بهائم الا المؤمن والمؤمن قلیل والمؤمن قلیل والفقییر بمشاهدة تلك الاحوال لا زال اتجرع النقص ولم اجد لی محیصاً ولا مخلصاً وما شافنی الا السکوت والصمت ولا تکلموا بما تسارع العقول فی انکاره ولم ازل فی تلك الحالات حتی اتینا بلدنا مسقط رأسنا الجسمانی والا بلدتی هی التي جنابک فیها و قلت فی نفسی ان علماء هذه البلدة بعض کبارهم قد تشرفوا بخدمة مولانا و سیدنا و سندنا و استضاؤوا من مشکوة انواره و عرفوا الحق الحقیق بالتصدیق من ظواهر کلماته و اشرق فی قلوبهم نور البقین المشرق من افق آثار اهل العصمة علیهم السلام و ان كانوا غیر مستعلمین فی هذه الحقایق و المعارف ولكنها من جهة انها قد طرقت اسماعهم لا ینکرون لمعرفة بان فوق کل ذی علم علیم و الحمد لله رب العالمین .

بسم الله الرحمن الرحيم السلام عليك يا ابا عبد الله ورحمة الله و برکاته و علی جنک و ابيک و امک و اخیک و اولادک و المستشهدین بین یدیک الی جناب المحترم سیدنا الاکرم

جناب میرزا شما که همراه من زیارت میآئید گفتم معلوم نیست چند نفر مریض دارم که مشغول مداوا هستم فرمودند باینها دستور العمل بدهید و البته بامن بیائید گویا این سفر آخر من باشد عرض کردم آقا فدایت شوم خدا نکند سر کار که از فضل الهی صحیح و سالم میباشید ان شاء الله بعد از این مکرر بسلامتی و عافیت مشرف میشوید فرمودند جناب میرزا من میدانم چیزی که شما نمیدانید این گفته من در نظر شما باشد بکسی نگوئید بالجمله چون جناب سید مرحوم از زیارت عسکرین و صاحب الامر صلوات الله علیهم برگشتند و وارد کاظمین شریفین شدند نجیب پاشا والی بغداد که

سلام الله عليك ورحمة الله و برکاته و صلواته و تحياته . اما بعد فمن المعروض بعد اداء المفروض من التحری فی السؤال عن احوالکم بالاعلام بجنابکم لازلتم سالمین و بعین العنایه محفوظین سالمین بمحمد و آله الطاهرين انه قد اتانی من جنابکم خطان علی غیر ما اظن و مضمون ذلك انی كنت عندکم من المنسین و اعلم انی وضعت جنابک منی موضعاً لیس بمعروف عند الناس و اتاوهت انه معروف عند جنابک و الابدلت لك ما ابذله لغیرك فالان اخبرك بحجتی و الكل مستول عما یقول لی اسباب احدها انی اجارك الله من المکاره كنت فی العام الماضي حصل لی بعض الامراض فلما برأت حدث لی حدث فی یدى ما اقدر علی الكتابة الا بتکلف و يعوج الخط من فساد حركة یدى فتكون الكتابة اثقل الامور علی حتی انها كانت علی مغرم ثقیل فلا اکتب لاحد الا اذا اضطرت و لا اکتب لاحد من باب التعارف لما اجد من الكلفة فی الخط فاذا اضطرت بشیء او اتقیت من احد کتبت له و انا كنت اخرجتک من حد التقية و انزلتک منی منزلة منی و لا ظننت ان مقتضى طبعک یغلب جنابک علی معرفتک منی و ثانیها یقول الله سبحانه فاردت ان اعیبها لعلمی بان هذا القبار المثار الذى بلغ رأسه اعنان السماء انما سبب اثارته انا و التقافل منی عنک و عن امثالک ان لم ینفع لایوجب زیادة الغبار من الاغیاب و اما الاحتمالات الواردة فلیس لها الا الصبر فان لكل شیء اجراً مقدراً غیر الصبر فان الله سبحانه و تعالی یقول انما یوفى الصابرون اجرهم بغير حساب و اما هذا الامر فلا بد له من مقر و لكل نبأ مستقر

از زوار و مجاورین آن آستانه شریفه گردید باوجودیکه حرمین مطهرین و خانه سید از قتل عام محفوظ و ملجأ اهالی بود معذک از این واقعه هائبله صدمه زیادی بوجود مبارکش وارد آمد و قصد زیارت عتبات مقدسه کاظمین و سامره را فرمود و درسال هزار و دوست و پنجاه و نه هجری یعنی در یکسال بعد از وقوع این قضیه حرکت فرمود و باصحاب دوستان خود فرمود که دوست میدارم که در این سفر زیارت شماها هم با من باشید و از مرحوم آقامیرزا حسن طیب که از علماء و تلامذ ایشان بود نقل شده است که در آن سفر جناب سید مرحوم مرا طلبیدند و فرمودند که

لبس علی طریق ثابت مستقیم ولا منهج محکم قویم لاحظ له فی الدین الا حفظ العبارات ولا نصیب له فی المعرفة معرفة الا اقوال والروایات فان فنشت عن حاله رأیت انه لیس له قدم راسخ وان نظرت الی ظاهره رأیته کالجبل الشامخ و اذا اوردت علیه شبهة فی امر الدین یرتطم کما یرتطم الحمار فی الوحل ثم یرید بخلص نفسه فیتکلم بما یهلهک به و یضمحل ان هم الا کالانعام بل هم اضل و علمت بعین البقین معنی قول الکاظم علیه السلام الناس کلهم بهائم الا المؤمن والمؤمن قلیل والمؤمن قلیل والفقیر بمشاهدة تلك الاحوال لا ازال اتجرع الفصص ولم اجدلی محیصاً ولا مخلصاً وما شافنی الا السکوت والصمت ولا تتکلموا بما تسارع العقول فی انکاره ولم ازل فی تلك الحالات حتی اتینا بلدنا مسقط رأسنا الجسمانی والا بلدتی هی التي جنابک فیها و قلت فی نفسی ان علماء هذه البلدة بعض کبارهم قد تشرفوا بخدمة مولانا و سیدنا و سندنا و استضاؤوا من مشکوة انواره و عرفوا الحق الحقیق بالتصدیق من ظواهر کلماته و اشرق فی قلوبهم نور البقین المشرق من افق آثار اهل العصمة علیهم السلام وان كانوا غیر مستلین فی هذه الحقایق و المعارف ولكنها من جهة انها قد طرقت اسماعهم لا ینکرون لمعرفتهم بان فوق کل ذی علم علیم و الحمد لله رب العالمین .

بسم الله الرحمن الرحيم السلام عليك يا ابا عبد الله ورحمة الله و بركاته و على جدك و ابيك و امك و اخيك و اولادك و المستهدين بين يديك الی جناب المحترم سیدنا الاکرم

جناب میرزا شما که همراه من بزیارت میآئید گفتیم معلوم نیست چند نفر مریض دارم که مشغول مداوا هستم فرمودند باینها دستور العمل بدهید و البته بامن بیآئید گویا این سفر آخر من باشد عرض کردم آقا فدایت شوم خدا نکند سر کار که از فضل الهی صحیح و سالم میباشید ان شاء الله بعد از این مکرر بسلامتی و عافیت مشرف میشوید فرمودند جناب میرزا من میدانم چیزی که شما نمیدانید این گفته من در نظر شما باشد بکسی نگوئید بالجمله چون جناب سید مرحوم از زیارت عسکرین و صاحب الامر صلوات الله علیهم برگشتند و وارد کاظمین شریفین شدند نجیب پاشا والی بغداد که

سلام الله عليك ورحمة الله و بركاته و صلواته و نجاته . اما بعد فمن المعروض بعد اداء المفروض من التحری فی السؤال عن احوالکم بالاعلام بجنابکم لازتم سالمین و بعین العنایه محفوظین سالمین بمحمد و آله الطاهرين انه قد اتانی من جنابکم خطان علی غیر ما اظن و مضمون ذلك انی كنت عندکم من المنسبین و اعلم انی وضعت جنابک منی موضعاً لیس بمعروف عند الناس و انا توهمت انه معروف عند جنابک و الایذت لك ما ابذله لغيرك فالان اخبرك بحجتی و الكل مستول عما یقول لی اسباب احدها انی اجارك الله من المکاره كنت فی العام الماضي حصل لی بعض الامراض فلما برأت حدث لی حدث فی یدی ما اقدر علی الكتابة الا بتکلف و يعوج الخط من فساد حركة یدی فتكون الكتابة اثقل الامور علی حتی انها كانت علی مغرم ثقیل فلا اکتب لاحد الا اذا اضطرت و لا اکتب لاحد من باب التعارف لما اجد من الکلفة فی الخط فاذا اضطرت بشیء اواتقت من احد کتبت له و انا كنت اخبرجتک من حد التفة و انزلتک منی منزلة منی و لا ظننت ان مقتضى طبعک یغلب جنابک علی معرفتک منی و ثانیها یقول الله سبحانه فاردت ان اعیبتها لعلمی بان هذا القبار المثار الذی بلغ رأسه اعنان السماء انما سبب اثارته انا و التغافل منی عنک و عن امثالک ان لم ینفع لایوجب زیادة الغبار من الاغیار و اما الاحتمالات الواردة فلیس لها الا الصبر فان لكل شیء اجراً مقدراً غیر الصبر فان الله سبحانه و تعالی یقول انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و اما هذا الامر فلا بد له من مقر و لكل نبأ مستقر

متصدی قتل و غارت کربلای معلی شده بود جناب سید را بیفداد طلبید و در ظاهر تعظیم و تکریم و تمجید بسیار نمود ولی در قهوه زهر بایشان خورانید چون از نزد والی مذکور مراجعت کردند خون قی کردند و بی حال شدند و ایشان را بتعجیل در تخت روان از کاظمین بکربلای معلی حرکت دادند بعد از دوسه روز در شب یازدهم ذی الحجة الحرام سال هزار و دو بیست و پنجاه و نه هجری وفات نمودند و در رواق پائین پای حضرت خامس آل عبا علیه آلاف التحية و الثناء متصل بقبور شهداء رضوان الله عليهم مدفون شدند اولاد آن بزرگوار یکی صبیبه بوده است که ازدواج نمود

ولا یحسن الجواب علی التعمین و سنطمن نبأه بعد حین فاول کلامی هذا عتاب و ثانیه اشاره الی نوع الاسباب و ثالثه نسلیه و استجلاب و رابعه وعد بیان الحجاب و الله سبحانه و هو الهادی الی الصواب ان فی ذلك لذکری لاولی الالباب و السلام علیک ورحمة الله و برکاته و ابلغ من یعز علیک و یحضر لذبک و من لدینا کثیر من الطلبة یقرأون علیک السلام فاذا اردت ان تعتبر فانظر الی احوالی فانی عزمت علی سفر الزیارة للرضاعلیه السلام و حصل لی منع و همت بزیارة العتبات و حصل لی منع مستمر الی شوال هذا ظاهر الحال و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم و الی الله ترجع الامور فان قدر الله ذلك قرأت قول الشاعر :

یا ناق سیری عنفا فسیحا

الی سلیمان فستریحا

و هو سبحانه یدیه التذیر و منه التقذیر و علیه العسیر سهل یسیر و السلام علیکم ورحمة الله و برکاته انه حمید مجید .

و بلا عقب ماند و دونفر فرزند عالم بزرگوار آقای آقاسید حسن که اولاد و اعقابش در شاهین دژ افشار موجود میباشند و دیگری عالم اوحد آقاسید احمد شهید است که اولاد و اعقابش در مسکن و موطن پدر در کربلای معلی موجود میباشند تاریخ وفات آن بزرگوار را یکی از دوستان ایشان در قصیده مفصله که عبری و روی سنگ مرقد آن مرحوم در رواق پائین پانقش شده بود در آخر آن قصیده بیتی گفته است که هر یک مصرع آن ماده تاریخ وفات ایشان است :

وان شئت قل غاب بدر الهدی (۱)

الا قل بتاریخه غاب نور

۱۲۵۹

۱۲۵۹

این بود مختصری از حالات سید اوحد اعلی الله مقامه که حسب الامراز مدارک معتبره جمع و برشته تحریر در آوردم و السلام .

۱- مرقد مطهر سید مرحوم و مرحوم آقای حاج محمد کریم خان اعلی الله مقامه و اعقاب ایشان در رواق پائین پای حضرت سید الشهداء علیه السلام در مقابل دری که پائین پای شهداست و بحر مطهر وارد میشود هست و سابق براین در مسدود بود و شبکه داشت برای اینکه روی قبور شهداء گام نگذارند و حرمتشان محفوظ باشد و اخیراً در سال سی و پنج یا سی و شش هجری قمری در ایام جنگ بین الملل اول و ضعف دولت ترکیه و تسلط دولت انگلیس جمعی از اعراب اطراف کربلا و طایفه کمونه که با حمایت انگلیس تجاوز و تجاوز بر دیگران مینمودند بواسطه سابقه عداوتی که با مرحوم آقا سید احمد شهید نجل جلیل سید مرحوم اعلی الله مقامه داشتند بخانه مرحوم سید قاسم فرزند مرحوم سید شهید ریختند و آن خانه را غارت کردند و بعد از آن آتش زدند و مرحوم سید قاسم به بغداد فرار کرد و از آنجا بقسطنطنیه و اسلامبول گریخت و در دربار سلطان عبد الرشاد پادشاه معظم ترکیه پذیرائی میشد تا بعد از چند سال که اختلال و اغتشاش کربلا آرام گرفت و اما مهاجمین منزل آقا زاده بعد از فراغت از آنجا بلافاصله بحر مطهر هجوم نمودند و سنگ مرقد مطهر سید مرحوم و مرحوم آقا اعلی الله مقامهما

این بود مختصری که جناب معزی الیه جمع کردند و شواهد صحت جمیع مندرجات آن مشروحه در نزد حقیر بروایت از مرحوم والد ماجد بروایت از مرحوم جد امجد اعلی الله مقامهما هست و جمیعش مورد تصدیق و صحیح است و تفصیل بعضی از گذارشات و شرح پیش آمدهائی که در ایام زندگانی بر آن بزرگوار گذشت و معاملاتش که از طرف بعض اشباه علما و معاندین و اراذل خلق با آن بزرگوار نمودند خودش در کتاب دلیل المتحیرین شرح داده و ترجمه کتاب مزبور بطبع رسیده و در دست رس است و در کتابخانه مبارکه آستان قدس بقیناً موجود است و علاوه بر آن شرح مشبعی مرحوم آقای بزرگوار «اع» جد امجد در کتاب هدایة الطالبین نوشته است و آن کتاب هم بطبع رسیده و در کتابخانه را که سنگهای نفیس و قیمتی بود کردند و نفایس دیگر و چراغها و قرآنها نفیسه و شالهای آن مراقد منوره بآنها زینت شده بود و بسیار ممتاز و عتیقه بودند بردند و شبکه مقدسه را هم کردند و آن درگاه را معبر عمومی قرار دادند برای اینکه قبور مشایخ عظام و افتاد و دوتن شهدا سلام الله علیهم را گام زده باشند و احتساب اجر نموده باشند و الآن هم هنوز بهمان صورت است و اجازه نمیدهند که آن درگاه مسدود شود ولی بدیهی است که اهل معرفت و ادب احترام و احتراز میکنند و هیچوقت از آن دار وارد حرم مطهر نمیشوند و قبور شهدا را لگد نمیگذارند ولی عوام کالانعام و اشخاص معینی از آن درگاه عمداً وارد میشوند و از همین حرکات استنباط میشود که حکایت اسب دوانی بر اجساد مقدسه سیدالشهدا «ص» و شهداء اصحاب حقیقت دارد و واقع شده است.

(مؤلف)

و اما تألیفات و تصنیفات ایشان بشرحی است که خود ایشان در جزوه خاصی بعد از ذکر تصنیفات شیخ مرحوم اعلی الله مقامه نوشته اند و بالغ بر یکصد و پنجاه مجلد است که ما در آخر این کتاب از خط مبارک خود ایشان نقل خواهیم کرد ان شاء الله و تعداد زیادی از آن کتب بطبع رسیده و معدودی از نسخه های اصل خط شریف ایشان در نزد ما موجود است و البته همه آنها نیست زیرا بعد از وفات آن بزرگوار دو مرتبه در کربلای معلی منزل و کتابخانه مبارک ایشان که در نزد اولاد و احفاد ایشان محفوظ بود مورد نهب و غارت گردید و آن کتب از میانه رفت و مع التأسف تعداد زیادی هم از نسخ اصل تألیفات و تصنیفات شیخ اوحد اعلی الله مقامه که در کتابخانه سید استاد اعلی الله مقامه بود آنها هم از میان رفت و مخفی نماند که تمام کتب و تصنیفات شیخ اوحد اعلی الله مقامه از اول هم در نزد خودشان یا در نزد سید استاد نبوده و موافق نقل مرحوم والد ماجد اعلی الله مقامه که از مشایخ بزرگوار اعلی الله مقامهم نقل میفرمود بنای شیخ اوحد اعلی الله مقامه بر این بود که غالباً عین کتاب را که در جواب سؤالات اشخاص مینوشت بخود سائل مرحمت میفرمود و نزد خود نگاه نمیداشت و حتی آنکه در موقعیکه کتاب مفصلی در جواب مسائل زیاد نوشته بود و برای سائل فرستاد در عرض راه آن کتاب غرق شد و از میان رفت و مرحوم شیخ علی فرزند ایشان که مرد عالم و فاضل و حافظی بود بعرض ایشان رسانید که آن رساله را من از اول خوانده ام و حفظ کرده ام اگر اجازه بفرمائید آن را بنویسم و در آن موقع اجازه نفرمود و فرمود اگر خدا خواسته بود همان که نوشتم غرق نمیشد و بهر حال که نسخ

اصل کتب مرحوم شیخ و سید اعلی الله مقامهما همه در دست نیست مگر معدودی که تدریجاً گاه گاه دست اشخاص دیده شده و خریده ایم و یکی از دوستان «۱» نقل میکرد که در یکی از کتابخانه های بزرگ پاریس چندین مجلد از تصنیفات شیخ مرحوم اعلی الله مقامه را که بخط خود ایشان است دیده است ولی حسن اتفاق این است که بیشتر آنها بحمدالله در همان ایام بطبع رسیده و نسخه چاپی آنها در دست رس است .

و اما اجازات آن بزرگوار موافق آنچه خودش در اجازه که بمرحوم عالم فقیه و ثقه امین مرحوم مبرور آقا محمد شریف کرمانی رضوان الله علیه داده است و بعضی از مشایخ اجازه خود را در آن اجازه ذکر فرموده است یکی از مرحوم قدوة الانام و علامه علماء اسلام عالم کامل فاضل مرحوم شیخ موسی بن مرحوم علامه العصر و فرید الدهر مرحوم شیخ جعفر نجفی قدس سره است و یکی از علامه روزگار و جامع اخبار آل اطهار سید سند جناب سید عبدالله شبر صاحب تفسیر کبیر است اعلی الله درجته و یکی از جناب عالم عامل کامل صاحب مناقب و فضایل مرحوم ملاعلی اعلی الله شأنه است که جمیعاً مجاز از ناحیه شیخ عظیم الشأن ساطع البرهان مرحوم شیخ جعفر نجفی اعلی الله شأنه بوده اند و اهم اجازات سید بزرگوار اجازه استاد عالی مقدار او است یعنی مرحوم شیخ اوحد امجد الشیخ احمد الاحسائی اعلی الله مقامهما و رفع فی الدارین اعلامهما و اتصال نسبت سید مرحوم اعلی الله مقامه بآن بزرگوار در ظاهر و باطن بالاتر و مشهورتر از آن است که محتاج بتوضیح این بی مقدار باشد و در حقیقت يك روح بودند که در دو بدن مقدس بروز کرده بود چنانچه صاحب روضات الجنات در ضمن تعداد

(۱) راوی آقای خان ملک فرزند مرحوم حاج ملک الکتاب بود .

بعض از علماء عظام که مجاز از ناحیه مرحوم شیخ اعلی الله مقامه بوده اند و از آن بزرگوار روایت مینموده اند مینویسد منهم الشیخ المعاصر المتقدم ذکره الشریف صاحب کتاب الاشارات فی الاصول و غیره که منظورش مرحوم عالم کامل حاج محمد ابرهیم کلباسی اعلی الله درجته است تا اینکه مینویسد الا ان تلمیذه العزیز و قدوة ارباب الفهم و التمییز بل قره عینه الزاهرة و قوة قلبه الباهرة الفاخرة بل حلیفه فی شداید و محنه و من کان بمنزلة القمیص علی بدنه اعنی السید الفاضل الجامع البارع الجلیل الحازم سلیل الاجلة السادة القادة الافاخم الاعاظم ابن الامیر سید قاسم الجیلانی الرشتی الحسینی الحاج سید کاظم النائب فی الامور منابه و امام اصحابه المقتدین به بالحائر المطهر الشریف الی زماننا هذا صاحب اللوامع الحسینیة الی آخر عباراته و مقصود این ناچیز از ذکر عبارات صاحب روضات بیش از همین نبود که استشهاد بشهرت انتساب مرحوم سید بشیخ بزرگوار بنمایم که در میانه آنها تلامذه شیخ اعلی الله درجته سید رانایب مناب و امام اصحاب شیخ خوانده است و مراد صاحب کتاب همان انتساب ظاهری است و الا از سایر مطاوی آن کتاب گاهی ظاهر میشود که مرحوم میرزا محمد باقر رحمه الله شاید معرفت نامی در حق آن بزرگواران نداشته و با اینکه معاصر ایشان بود معاشرت زیادی نکرده بود باری قصد ما در این کتاب بیش از ذکر تعداد تألیفات و تصنیفات آن اساتید و مشایخ بزرگوار نبود و شرح احوال ایشان را تفصیلاً حواله ببعض مآخذ موثقه سابقه نمودیم که معتبرترین آنها کتاب دلیل المتحیرین تألیف خود سید بزرگوار است و کتاب هدایة الطالبین تألیف مولای بزرگوار و جد عالی مقدار مرحوم آقای حاج محمد کریمخان اعلی الله مقامه است که

هر دو کتاب مشتمل بر بسیاری از شرح احوال و اطوار و عقاید ایشان است و هر دو بطبع رسیده .

و ما اکنون بترجمه مختصری از احوال استاد بزرگوار آن سید عالی مقامه میپردازیم و شرح احوال آن بزرگوار در بسیاری از کتب رجال و تواریخ آن عصر و نوشتجات و جراید عصر حاضر مسطور است و ما بتکرار و تحریر آنها نمیپردازیم و البته هرچه که از موثقین معتبر و رجال بی نظر روایت کرده باشند صحیح است اما معتبرترین مأخذی که قدمای معاصرین از نویسندگان در دست داشته‌اند البته رساله مرحوم مبرور عالم فاضل شیخ عبدالله رحمه الله نجل جلیل آن شیخ بزرگوار است که در شرح حالات شیخ بزرگوار نوشته که در کمال صحت و وثاقت است و موافق است با آنچه مشافهه از مرحوم والد ماجد اعلی الله مقامه شنیدم که ایشان هم مشافهه از مرحومین مبرورین عم اکرم و جد امجد اعلی الله مقامه شنیده بودند که آن بزرگوار هم از سید مرحوم اعلی الله مقامه شنیده بودند و اما سید بزرگوار که خود در همه جا حاضر و ناظر و شاهد بر جمیع احوال شیخ بزرگوار بوده است و بهر حال که شبهه و تردیدی در صحت و وثاقت رساله مرحوم شیخ عبدالله ندارم و ترجمه آن کتاب هم که بقلم عالم فاضل و ادیب کامل مرحوم آقای محمد طاهر خان عم محترم این ناچیز نگاشته شده و بطبع رسیده است البته در کمال صحت و منانت است و خاصه که بانظر مرحوم مبرور آیه الله فی العالمین آقای حاج محمد خان اعلی الله مقامه مدون شده و بامرو دستور ایشان بطبع رسیده است و نیز دورساله دیگر هم که سابق بر این اشاره نمودم از تألیف دو نفر از علماء بزرگ و تلامذه سید مرحوم



مولانا الاجل الاوحد الشيخ احمد بن زين الدين الاحسانی
(۱۱۶۶ - ۱۴۴۱ قمری)

اعلی الله مقامه یکی جناب عالم فاضل کامل منبخر آقا میرزا علی نفی قمی
مشهور بهندی رحمة الله علیه مسمی بنور الانوار که در شرح حال شیخ
بزرگوار و سید عالی مقدار و مرحوم آقای بزرگک جد امجد اعلی الله مقامهم
نوشته و دیگری از تألیف عالم فاضل کامل جلیل القدر عظیم الشأن آقا
سید هادی هندی رضوان الله علیه موسوم به تنبیه الغافلین و سرور الناظرین
که نیز موضوع در شرح حالات آن بزرگواران است این دورساله هم منطبق
بارساله مرحوم شیخ عبدالله است و صحت این رسائل مذکوره در نزد حقیر
محرز است و هیچگونه تردیدی در آنها ندارم .

و اما مراتب علمیه عالیہ آن بزرگوار که مشهور همه آفاق و اقطار است
و این بی مقدار کمتر از آنم که بتوانم عشری از اعشار یا اندکی از بسیار را شرح
دهم و بهترین شارحش فعلاً همان آثار قلمی ایشان و کتبی است که باقی
مانده و منتشر است و شمه هم از بعض علوم که اظهار فرموده بود در کتاب
دلیل المتحیرین و هدایة الطالبین ذکر فرموده اند و بتکرار نمی پردازیم
و جمیع علمش در هر باب مأخوذ از قرآن و اخبار آل محمد علیهم السلام
بود و از این رو میتوانم عرض کنم که شاید هیچ مجهول نداشت زیرا توجهی
بغیر ایشان نداشت .

و اما عقاید ایشان در اصول و فروع اسلام اعم از آنچه موافقت با علماء
و حکمای سابق نموده یا مخالفت با بعضی فرموده است جمیعاً مأخوذ از
کتاب و سنت و ضرورت بود بدون اینکه ذره تجاوز فرموده باشد و آنچه
را که شنیده شده یا گفته شده یاد در کتابی نوشته شده از بعض عقاید فاسده
باطله که باین بزرگوار نسبت داده اند جمیعاً و بدون استثنا محمول بر اشتباه
نویسندگان یادروغ و بهتان است و از این دو قسم خارج نیست و اما اشتباه

يك دسته غالباً از این باب است که مطالعه کنندگان کتب ایشان غالباً از اهل علم نبوده‌اند و از اصطلاحات حکمت و اصطلاحات خاصه ایشان بی اطلاع بوده‌اند و ممارست و تتبع در اخبار آل محمد علیهم السلام هم نداشته‌اند و بانظر سطحی که نظر کرده‌اند فرمایش آن شیخ بزرگوار را مخالف بامتفاهم خود یافته‌اند و غور و تعمق هم ننموده‌اند و یا همان قول مشهوری را که اصل و مأخذ آن از سنیان بوده و در میانه شیعه شهرتی پیدا کرده بود من حیث لایشعرون همان را صحیح پنداشته و قول شیخ را مخالف آن دیده است و انکار نموده و بیشتر نسبت‌های بی اصلی که باین بزرگوار داده شده از این باب است و يك دسته دیگر از تهمت زندگان علم الله و کفی به شهیداً از باب حسد و عداوت و بد ذاتی گفته‌اند آنچه گفته‌اند و فروگذار نمودند و اینهم درد بی‌درمانی است که همه میدانند که جماعتی مبتلابند و دوائی برای این درد خداوند قرار نداده مگر اینکه خداوند احقاق حق مظلوم را میفرماید و خودش فرموده است لیحق الله الحق بكلماته ویقطع دابر الکافرین آنچه عرض شد ادعا نیست بلکه شاهد و بینه عادل حاضر است و کتب و آثار باقیه آن بزرگوار گواه صادق است که تکذیب جمیع نهمتها و بهتانها در آنهاست و اهل انصاف میخوانند و تصدیق میکنند و علاوه بر آن شرح و تفسیر و بیان تلامذه و تابعین آن بزرگوار از مشایخ عظام اعلی الله مقامهم حاضر است که در بیان و توضیح کوتاهی نکرده‌اند و هر موضوع جزئی یا کلی را که کسی اشکال یا شبهه نموده یا از اکاذیب معموله شنیده یا خود ساخته و سؤال از یکی از مشایخ و علمای ماشده است با توضیح بیان جواب و استدلال و احقاق حق فرموده‌اند و راه عذری بر معتذری باقی نگذارده‌اند حال با این تفصیل اگر جماعتی او را ندانند یا باشند که متمسک بهمان شکوک و شبهات

و اتهامات که شنیده‌اند میشوند و در صدد کشف حقیقت برنمی‌آیند و بجوابهاییکه داده شده مراجعه نمی‌کنند و دوست میدارند که اختلاف را باقی بدارند یا زیاد کنند این قصور و تقصیر از خود آنهاست و بطوریکه عرض شد معالجه این قبیل از مردم که همیشه بوده‌اند و تادینا دنیا است خواهند بود با خداوند قادر قاهر است لا غیر و آنچه هم که تا کنون تجربه شده همین است که معمولات و اکاذیب تدریجاً از میان میرود و حق خالص باقی میماند همانطور که خداوند میفرماید اما الزید فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکت فی الارض و خلاصه غرض این است که از شرح عقاید ایشان در این مقام محتاج نیستیم که شرح بدهیم و دین ایشان علی رغم موردین دین آل محمد است علیهم السلام بشرحی که در کتب عقاید خود بیان فرموده‌اند و در دسترس عموم گذارده‌اند و مقصود ما در این مختصر پیش از ذکر فهرست تصانیف و تألیفات اساتید بزرگوار نبود و این مقدمه را بجهة یادگار نوشتیم و غرض نقشی است که ما باز ماند و عرض شد که شرح احوال آن بزرگوار در رسائل نامبرده مدون شده است ولی حقیر ناچیز هم رساله مختصره را که بقلم خود آن یگانه آفاق در شرح بعض احوال خود نگاشته و عین نسخه خط آن بزرگوار اخیراً دست آمده است و رساله مزبوره را بخواش فرزند ارجمند خود مرحوم عالم فاضل کامل شیخ محمد تقی رضوان الله علیه مرقوم داشته عیناً برای تبرک و تیمن در این رساله درج مینمایم و در نظرم بود که آن رساله مبارکه را لفظاً بلفظ ترجمه بفارسی نمایم و گاهی خیال کردم که ترجمه الفاظ عربی بفارسی سلاست ندارد و از این لحاظ پسند طبع ارباب فصاحت و بلاغت نمیشود بهتر است که نقل بمعنی نمایم و عین مطالب را بسزبان فارسی ادا نمایم بعداً ملاحظه کردم

که مناسب تر همان است که عین رساله را بعربی نقل نمایم و کلام با نظام آن بزرگوار را تغییر ندهم و بکمال خود باقی باشد البته اهل عربیت استفاده میکنند و آنها که از فهم آن لغت هم محرومند بصاحب خبرتی رجوع میکنند و از این جهت رساله این ناچیز معبر ترین مدارک خواهد شد و من الله التوفیق و علیه التکلان .

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .

اما بعد فيقول العبد المسكين احمد بن زين الدين بن ابراهيم بن صقر بن ابراهيم بن داغر غفر الله لهم اجمعين « ۱ » بن رمضان بن راشد بن دهيم بن شمروخ آل صقر و هو كبير الطائفة المشهورة بالمهاشير و شيخهم و به يفتخرون و اليه ينتسبون فقد داغر في بلدنا المعروفة بالمطير في من الاحساء و ترك البادية و من الله عليه بالايسان وله الحمد و المنة ليستنقذنا من الضلالة و كانت اولاده كلهم من الشيعة الاثني عشرية الى ان اخرجني و خلصني من الارحام و الاصلاب حتى اخرجني الى الدنيا وله الفضل و الحمد و الشكر فخرجت في وقت قد انتشر الجهل و عم الناس خصوصاً في بلدتنا لانها نائية عن المدن و ليس فيها احد ممن يدعو الى الله و عبادته و لا يعرف اهلها شيئاً من الاحكام و لا يفرقون بين الحلال و الحرام و كان مما تفضل عليّ عزوجل ان رزقني ذرية كرمهم الله بالعلم و كان كبيرهم سنأ و علماً و هو الابن الاعز

۱- برای چهار نفر از اجداد خود رمضان و راشد و دهيم و شمروخ چون شيعه نبوده اند و از اهل سنت بوده اند بمتابعت قرآن و عمل ابراهيم عليه السلام طلب مغفرت فرموده است (مؤلف)

محمد تقی اعزه الله و هداه و جعلني من المنية فداه التمس مني ان اذكر بعض احوالي في حالة الصغر و في حال التعلم لتكون كالتاريخ فاجبته ما التمس مني و كانت ولادتي في السنة السادسة و الستين بعد المائة و الالف من الهجرة في شهر رجب المرجب و على رأس السنين من ولادتي جاء مطر شديد و اتت بلادنا سيول من الجبال حتى كان عمق الماء في المكان المرتفع من بلدنا ذراعين و نصفاً تقريباً و في ذلك اليوم تولد المرحوم المبرور اخي الشيخ صالح تقدمه الله برحمته و اسكنه بحبوحه جنته و في اليوم الثالث وقعت بيوت بلدنا كلها لم يبق فيها الا مسجدها و بيت لعمتي فاطمة الملقبة بحباية رحمة الله عليها و كان حينئذ عمري سنين و انا اذكر هذه الواقعة و على مختصر القصة قرأت القرآن و عمري خمس سنين و كنت كثير التفكير في حالة طفوليتي حتى اني اذا كنت مع الصبيان العب « ۱ » معهم كما يلعبون و لكن كل شيء يتوقف على النظر اكون فيه مقدمهم و سابقهم و اذا لم يكن معي احد من الصبيان اخذت في النظر و التدبر و انظر في الاماكن الخربة و الجدران المنهدمة اتفكر فيها و اقول في نفسي هذه كانت عامرة ثم خربت و ابكي اذا تذكرت اهلها و عمرانها بوجودهم و ابكي بكاء كثيراً حتى انه لما كان حسين بن سياب الباشه حاكم الاحساء و تألبوا عليه العرب و اتى محمد آل غرير و حاصروا الباشه و قتلوا الروم و اخذوا الاحساء و حكم فيها

۱- اينکه مرحوم شيخ عبدالله فرزند مرحوم شيخ در شرح احوال ایشان نوشته که آن بزرگوار در سن طفولیت با اطفال بازی نمیکرد شاید اشتباه کرده زیرا خودشان میفرمایند هر وقت با اطفال بودم مثل آنها بازی میکردم و لکن در هر چیزی که محتاج بنظر و فکر بود مقدم و سابق بر آنها بودم و در چند سطر بعد از این هم باز تصریح میفرماید (مؤلف)

محمد آل غریب و بعد ان مات حکم فی الاحساء ابنه علی آل محمد و قتله
 اخوه دجین ابو عرعر و كان مقتله قریب عین الحوار بالحاء المهملة و دفن
 هناك فاذا مررت و انا عمری خمس سنین تقریباً بقبره اقول فی نفسی این
 ملکک این قوتک این شجاعنتک و کسان فی حیوته علی ما یذکرون اشجع
 اهل زمانه و اشدھم قوۃ فی بدنہ و اذکر احوالہ و ابکی بکاءاً شدیداً علی
 تغیر احوال الدنیا و تقلبھا و تبدلھا و کان ہذہ حالی ان کنت مع الصبیان فی
 لعبھم فانا مشغول باللعب معھم و ان کنت و حدی فانا اتفکر و اذدبر و کان اهل
 بلدنا فی غفلة و جهل لا یعرفون شیئاً من احکام الدین بل کل اهل البلد
 صغیرھم و کبیرھم لھم مجامع یجتمعون فیھا بالطبول و الزمور و الملاھی
 و الغنا و العود و الطنبور و کنت «۱» مع صغری لا اقدر اصبر عن الحضور معھم
 ساعة و عندی من المیل الی طرفھم مالا اکاد اصفه و ابکی و حدی شوقاً الی
 ما اتخیلہ من افعالھم حتی اکاد اقتل نفسی و اذا خلوت و حدی اخذت فی
 الفکر و التدبر و بقیۃ علی ہذہ الحال فلما اراد اللہ سبحانہ انقادی من تلك
 الحالات اجتمعت مع رجل من اقاربنا من المقدمین فسی طرق الضلالة
 المتوغلین فی افعال الغوایة و الجھالة و قال انا ارید انظم بعض ایات الشعر
 (۱) ابنکے مرحوم شیخ عبداللہ نوشتہ کہ آن بزرگوار در طفولیت میل بحضور در
 مجالس لہو و لعب اهل بلد خود نداشت و متفر بود و بہمین طور ہم در شرح حالات
 شیخ مرحوم آقای محمد طاهرخان ترجمہ کردہ اند ظاہر این است کہ اشتباہ باشد
 زیرا خود آن بزرگوار مینویسد نمی توانستم صبر کنم از مجالس آنها و شوق داشتم
 بحضور در آن مجالس و گریہ میکردم بدرجہ کہ نزدیک بود خود را بکشم و بعد از
 چند سطر میفرماید و بر این حال بودم تا چون خدا خواست نجات مرا از این حالات
 تا آخر فرمایش .

(مؤلف)

و اریدک تعیننی ہذا و انا صغیر ما بلغت الحلم فقلت لہ افعل فقعدنا فی خلوة
 فاخذ اوراقاً صغاراً عنده یقلب فیھا و اذا فیھا ایات شعر منسوبة للشیخ
 علی بن حماد البحرانی الاوالی تغمدہ اللہ برحمته و رضوانہ فی مدح الائمة
 علیہم السلام وھی :

لله قوم اذا ما الليل جنهم قاموا من الفرش للرحمن عباداً
 و یرکبون مطایبا لا تملھم اذا هم بمنادی الصبح قد نادا
 الارض تبکی علیہم حین تفقدھم لانھم جعلوا الارض او ناداً
 هم المطیعون فی الدنیا لخالقھم و فی القیمة سادوا کل من سادا
 محمد و علی خیر من خلقوا و خیر من مسکت کفاه اعدوا

فلما قرأ ہذہ الایات القاھا و قال الحاصل ان الذی ما یعرف النحو ما یعرف
 الشعر فلما سمعت ہذا الکلام منہ و کان صبی امہ بنت عم امی تغمدھا اللہ
 برحمته اسمہ الشیخ احمد بن محمد آل ابن حسن یقرأ فی النحو فی بلد قریبہ
 من بلدنا بینھما قدر فرسخ عند المرحوم الشیخ محمد بن الشیخ محسن قدس
 اللہ روحہ قلت للشیخ احمد ما اول شیء یقرأ فیہ من النحو فقال عوامل
 الجرجانی فقلت لہ اعطنی اکتبھا فأخذتها و کتبتها و لکنی استحیی ان اذکر
 لوالدی قدس اللہ روحہ و نور ضریحہ لانه کان عندی من الحیاء شیء
 ما يتصور حتی «۱» ان ذلك الحال الذی اشرت الیہ من الاشتیاق الی افعال
 اولئك الفساق ما اطلع علیہ احد الا اللہ سبحانہ فمضیت الی موضع من
 بیتنا یقع فیہ والدی و والدتی و نمت فیہ و بینت بعض الاوراق الی فیھا
 العوامل و اتت والدتی و انا مغمض عینی کأنی نائم ثم اتی والدی
 و قال لوالدتی ما ہذہ الاوراق الی عند احمد قالت ما اعلم فقال ناولینیھا
 ۱- در اینجا تصریح فرمودہ اند کہ در طفولیت اشتیاق باعمال آن جماعت داشته اند (مؤلف)

فأخذتها وانا ارحبت اصابعى من حيث لا يشعر حتى تأخذ القرطاس فأخذتها
واعطت والدى رحمه الله فنظر فيها و قال هذه رسالة نحو من ابن له هذه قالت
ما ادرى فقال رديها مكانها فردتها والنت اصابعى من حيث لا تشعر فوضعتها
فى يدي وبقيت قليلا ثم تمطيت وانتبهت و اخفيت القرطاس كأنى احب ان
لا يطلعها عليها فقال لى والدى من ابن لك هذه الرسالة النحو قلت كتبها
فقال لى تحب ان تقرأ فى النحو فقلت نعم و جرت نعم على لسانى من غير
اختيارى و انا فى غاية الحياء كأن قولى نعم اقبح الاشياء و لكن الله و له
الحمد والشكر اجر بها على لسانى من غير اختيارى فلما كان من الغد ارسلنى
مع شىء من النفقة الى البلد التى فيها الرجل العالم اعنى الشيخ محمد بن
الشيخ محسن و اسمها القرين و وضعنى مع ذلك الاصبى الذى تقدم ذكره
و هو الشيخ احمد رحمه الله فكان شريكى فى الدرس عند الشيخ محمد
و قرأت العوامل والاجرومية عنده ورأيت فى المنام رجلاً كأنه من ابناء
الخميس والعشرين سنة اتى الى و عنده كتاب فأخذ يعرف لى قوله تعالى
الذى خلق فسوى و الذى قدر فهدى مثل خلق اصل الشىء يعنى هبواه
فسوى صورته النوعية و قدر اسبابه فهدها الى طريق الخير والشر يعنى من
هذا النوع وان لم يكن خصوص ما ذكرته فانتبهت و انا منصرف الخاطر
عن الدنيا و عن القراءة التى يعلمناها الشيخ لانه انما يعلمنا زيد قائم زيد
مبتدأ و قائم خبره و بقيت احضر المشايخ ولا اسمع لنوع ماسمعت فى المنام
من ذلك الرجل شيئاً و بقيت مع الناس بجسدى و رأيت اشياء كثيرة لا اقدر
احصيها منها انى رأيت فى المنام كأنى ارى جميع الناس صاعدين على
السطوح يتطلعون لشىء فصعدت انا سطح بيتنا و اذا انا ارى شيئاً اتى مما
بين المغرب و الجنوب و هو معلق بالسما بطرف منه و طرف آخر متدل

كالسرادق و هو مقبل البنا انا و الناس كلهم و كلما قرب منا انحط الى جهة
السفل حتى وصل البنا و كان اسفل مامنه ما كان عندى و قبضته بيدي و اذا هو شىء
لطيف لا تدركه حاسة اللمس بالجسم الا بالبصرو هو ابيض بلورى يكاد يخفى
من شدة لطافته و هو حلق منسوجة على هيئة نسج الدرع و لم يصل اليه احد
من تلك الخلائق المتطلعين اليه غيرى و رأيت ليلة اخرى كأن الناس كلهم
يتطلعون على السطوح كالرؤيا الاولى الى شىء نزل من السماء و قد سد
جهة السماء الا ان جميع اطرافه متصلة بالسماء و وسطه منخفض و لم يصل
من تلك الخلائق احد غيرى لان اخفض ما فى وسطه المتدلى هو الذى وصل الى
فقبضته بيدي فاذا هو غليظ ثخين ورثى لى ايضاً كأن جبلاً عالياً الى عنان
السماء و حوله من جميع جوانبه رمال منهالة و كل الخلائق يعالجون فى
صعوده و لم يقدر احد منهم ان يصعد منه قليلا و اتيت انا و صعدته كلمح
البصر باسهل حركة الى اعلاه و امثال هذه من الامور الغريبة التى ربما
اعجز عن احصائها ثم انى رأيت ليلة كأنى دخلت مسجداً فوجدت فيه
رجالا ثلثة و شخص آخر يقول لكبير الثلاثة ياسيدى كم اعيش فقلت من هؤلاء
و من هذا الذى تسأله فقال هذا الحسن بن على بن ابيطالب عليهما السلام
فمضيت اليه و سلّمت عليه و قبلت يده و توهمت ان الذين معه الحسين
و على بن الحسين عليهما السلام فقال عليه السلام هذا على بن الحسين
و الباقر عليهما السلام فقلت انا ياسيدى كم اعيش فقال خمس سنين او اربع
سنين او قال خمس سنين و اربع سنين فقلت الحمد لله فلما علم منى الرضا
بالقضاء قعد عند رأسى و ذلك كأنى حين اظهارى للرضا بما قال نائم على
جانبى الايمن كالمصلين على الميت الا ان الحسن عليه السلام مما يلى رأسى

فلما اظهرت الرضا بالقضاء فقد عند رأسى ووضع فمه على فمى فقال له على بن الحسين عليهما السلام اصلح ان كان فى فرجه خراب فقال الحسن عليه السلام الفرج لا يخاف منه وان اعقمه الله وانما يخاف من القلب فتعلقت به فوضع يده على وجهى و امرها الى صدرى حتى وجدت برد يده الشريفه فى قلبى ثم كانى انا و هم قيام فقلت له يا سيدى اخبرنى بشىء اذا قرأته رأيتكم فقال لى :

كن عن امورك معرضاً	و كل الامور الى القضا
فلربما اتسع المضيق	و ربما ضاق القضا
و لرب امر متعب	لك فى عواقبه رضا
الله يفعل ما يشاء	و لا تكن متعرضا
الله عودك الجميل	فقس على ما قدمضا

ثم قال ايضاً :

رب امر ضاقت النفس به	جاءها من قبل الله فرج
لا تكن من وجه روح آيساً	ربما قد فرجت تلك الرتج
بينما المرء كئيب دنف	جاءه الله بروح و فرج

و كان يقرأ من الاول فقرة و من الثانى فقرة فقلت كيف هذا فقال عليه السلام قد يستعمل فى الشعر هكذا فقلت ياسيدى هل رأيت القصيدة التى اولها :

الا انظرون يا خليلي بين احوالى فى ايها هو احلى لى واحوى لى فقال رأيتها وهى عجيبة الا انها ضائعة و ذلك انما قال عليه السلام ذلك لانى نظمتها فى التغزل فقلت له ان شاء الله تعالى انظم فى مدحك قصيدة ثم انى احببت انصرافهم لئلا انسى تلك الايات و ثقة منى بوعدده عليه السلام

ثم انى ذات ليلة فعدت آخر الليل لصلوة الليل و كان قريب من بلدنا بلد اسمها البابة و فيها نخلة طويلة جداً ما رأيت مذ خلقت نخلة طولها و عليها حمامة راعبية وهى تنوح فذكرتنى تلك الرؤيا و من رأيت فنظمت القصيدة فى مدحهم عليهم السلام التى اولها :

بى العزاز و جل الوجل و باح مدمعى بما احتمل

وهى موجودة والحاصل ثم انى بقيت اقرأ الايات كل ليلة و اكررها ولا اريهم عليهم السلام كم شهر ثم انى استشعرت انه عليه السلام ما يريد منى قراءة الأيات و انما يريد منى التخلق بمعانيها فتوجهت الى الاخلاص فى العبادة و كثرة الفكر و النظر فى العالم و كثرة قراءة القرآن و الاعتبار والاستغفار فى الاسحار فرأيت منامات غريبة عجيبة فى السموات و فى الجنات و فى عالم الغيب و البرزخ و نقوشاً و الواناً تبهر العقول ثم انفتح لى رؤيتهم عليهم السلام حتى انى اكثر الليالى و الايام ارى من شئت منهم على ما اختار منهم الذى اراه عليه السلام و اذا رأيت احداً منهم و انتبهت و انقطع كلامى قبل تمامه رجعت فى النوم و رأيت ذلك الذى رأيت عند منقطع كلامى حتى انمه و اذا ذكر لى احد من الناس ان اذا رأيتهم تسئل لى الدعاء رأيت كذلك و قد ذكر لى اخى الشيخ صالح ان اذا رأيت القائم عليه السلام فاسئله لى الدعاء فرأيت القائم عليه السلام عجل الله فرجه و قلت له ياسيدى ان اخى صالحاً يسئلك الدعاء فدعا له و قال فى زوجته و اد ثم حملت زوجته بزىن الدين ابنه و كنت فى اول افتتاح باب الرؤيا رأيت الحسن بن على بن ابيطالب عليه السلام فسألته عن مسائل فاجابنى ثم وضع فمه الشريف فى فمى وبقى يمج على من ريقه وانا اشرب وهو ساخن الا انه الذى من الشهد قدر نصف ساعة كل ذلك وانا اشرب من ريقه ثم بعدكم سنة رأيت

النبي صلى الله عليه وآله فقلت يا سيدي اريد منك ان اخلع الدنيا اصلاً بحيث لا اعرف فقال هذا اصلح فشدت عليه في الطلبة فتغافلني و مضى عنى من حيث لا اشعر ففتشت عنه ثم وجدته و قلت له انا اريد منك هذا المطلوب فقال يمكن بعد حين فتغيب عنى فطلبت فوجدته وشدت عليه مراراً فمرة يقول هذا اصلح و مرة يقول بعد حين فلما أيست من مطلبي قلت له اذا زودني فرغ يمينة الشريفة و اراد ان يمسح بها وجهي و صدرى قلت له ما اريد هذا فقال لي ما تريد قلت اريد تسقينى من ريقك فوضع فمه على فمي و مع عليّ من ريقه ماء اللذ من الشهد و ابرد من الثلج الا انه قليل و كنت انا وهو صلى الله عليه وآله قائمين فضعت لشدّة اللذة و برد الماء فقعدت ثم قمت وهو يضحك من قعودي و ضعفى و سقاني مرة اخرى كالاولى ثم مضى و الحاصل اني رأيت اكثر الائمة عليهم السلام و ظنى كلهم الا الجواد عليه السلام فأنى متوهم في رؤيته و كل من رأيت منهم يجيبني في كل ما طلبت الا مسألة الانقطاع فان جوابهم لى فيه كجواب النبي صلى الله عليه وآله و كنت مدة اقبالي سنين متعددة ما يشبهه على شىء في اليقظة الا و اتانى بيانه في المنام في اشياء ما اقدر اضبطها لكثرتها و اعجب من هذا انى ما ارى في المنام شيئاً الا على اكمل ما اريده في اليقظة بحيث يفتح لى جميع ما يؤيد ادلته و يمنع ما يعارضه و بقيت سنين كثيرة على هذه الحال حتى عرفنى الناس و اشتغلت بهم عن ذلك الاقبال و انس ذلك الباب المفتوح فكنت الآن ما اريهم عليهم السلام الا نادراً من الاحول و كان من جملة هذه الأمور النادرة انى رأيت امير المؤمنين عليه السلام فى مجلس مشحون من العلماء و الاجلاء فلما اقبلت قام عليه الصلوة و السلام فقعدت عند النعل فقال اقبل ما هذا مكانك فقامت ثم قعدت قريباً فقال اقبل ولم يزل عليه السلام يقربنى حتى اقعدينى فى

جانبه فكان مما سأله هل يجوز بيع الصبرة فقال لا ثم ذكرت له حاجتى فقال انا ما فى يدي شىء فقلت له نعم ولكنى اتيت اليك من الذى بينى و بينك اريد مما اعرف من مقامك عند الله فلما قلت له ذلك قال ان شاء الله يكون بعد حين هـ . و كنت فى تلك الحال دائماً ارى منامات وهى الهامات فانى اذا خفى على شىء رأيت بيانه ولو اجمالاً ولكنى اذا اتانى بيانه فى الطيف و انتبهت ظهرت لى المسئلة بجميع ماتوقف عليه من الادلة بحيث لا يخفى على من احو الهاحتى انه لو اجتمعت الناس ما امكنهم يدخلون على شبهة فيها و اطلع على جميع ادلتها ولو اوردوا على الف مناف و الف اعتراض ظهر لى محاملها و اجوبتها بغير تكلف و وجدت جميع الاحاديث كلها جارية على طبق ما رأيت فى الطيف لأن الذى اراه فى المنام معاينة لا يقع فيه غلط و اذا اردت ان تعرف صدق كلامى فانظر فى كتبى الحكيمية فانى فى اكثرها فى اغلب المسائل خالفت جل الحكماء و المتكلمين فاذا تأملت فى كلامى رأيت مطابقاً لاحاديث ائمة الهدى عليهم السلام و لاتجد حديثاً يخالف شيئاً من كلامى و ترى كلام اكثر الحكماء و المتكلمين مخالفاً لكلامى و لاحاديث الائمة عليهم السلام حتى بلغ منهم الحال الى ان اكثرهم ما يعرفون كلام الامام عليه السلام و يفسره بغير مراد المتكلم عليه السلام ولكن اذا اردت البيان فانظر بعين الانصاف لتعرف صحة ما ذكرت فانى لا اتكلم الا بدليل منهم عليهم السلام و لقد كان بينى و بين الشيخ محمد بن الشيخ حسين بن عصفور البحرانى رحمهم الله بحث كثير و اكثر الانكار علىّ ثم انصرفنا فلما جاء الليل رأيت مولاى على بن محمد الهادى عليه و على آبائه الطيبين و ابنائه الطاهرين افضل الصلوة و ازكى السلام فشكوت اليه حال الناس فقال عليه السلام اتركهم و امض فيما انت فيه ثم اخرج الى اوراقاً على حجم الثمن و قال هذه اجازاتنا

الاثنى عشر فاخذتها وفتحها واذا كل صفحة مصدرة بيسم الله الرحمن الرحيم و بعد البسمة اجازة واحد منهم عليهم السلام وكان مما امروني به و وعدوني به و وصفوني عليهم السلام به ما لا يصدق به كل من سمع استعظما له و انى لست اهلاً له حتى انى قلت للنبي صلى الله عليه و آله من القائل بذلك فقال غير انا انا القائل فقلت يا سبدي انت تعرفنى و انا اعرف نفسى انى لست اهلاً لذلك فلا تى سبب قلت ذلك فقال بغير سبب فقلت بغير سبب فقال نعم امرت ان اقول كذا فقلت امرت ان تقول كذا فقال نعم و امرت ان اقول ان ابن ابى مدر بس من اهل الجنة و كان رجلاً من اهل بلدنا من جهال الشيعة و قال ايضاً و امرت ان اقول ان عبدالله الغويدرى من اهل الجنة فقلت عبدالله الغويدرى من اهل الجنة فقال صلى الله عليه و آله لا تغتر بان ظاهره خبيث فانه يرجع الينا و لو عند خروج روحه و كان عبد الله الغويدرى رجلاً عشاراً من اهل السنة و الجماعة و لم نسمع منه شيئاً من فعل الخير الا انه كان يحب جماعة من السادة من اقاربنا و يخدمهم و يعظمهم و يكرمهم غاية الاكرام ثم بعد مدة تكلمت بهذا الكلام بمحضر جماعة من الشيعة فقال شخص منهم اسمه عبد الله ولد ناصر العطار و كان بينه و بين عبدالله الغويدرى صداقة و مواخاة فقال عبدالله الغويدرى شيعى فقلنا ليس بشيعى فقال انه شيعى و لا يطلع عليه الا الله و انا و هو رفيقى و انا اعرفه و الحاصل من الاتفاق ان طوائف من البوادرى اعتدوا على طائفة من الشيعة من اهل القطيف و وقع بينهم حرب و استعان الشيعة باهل الاحساء و خرج من الاحساء عسكر لاعدائه اهل القطيف على البوادرى و كان من جملة من خرج معهم عبدالله الغويدرى فقتل فى جملة من قتل فقتل له بالشهادة فى الدفاع عن المؤمنين و الحاصل ان من الامور الغريبة تعبير ما ذكرت من الرؤيا التى تقدم ذكرها فانه مما لا يحسن بيانه

خصوصاً للجهال و الحساد و اما انا فان افتربه فعلى اجرامى .
عرض ميكنم عبارات شيخ مرحوم بزرگوار تا همين جا تمام شد و صاحب تنبيه الغافلين مينويسد كه مراسله را از شيخ اوحد اعلى الله مقامه ديدم كه بيكى از دوستان مرقوم داشته و آن را نقل کرده دوست ميدارم آن مراسله را هم در اين مقام نقل نمايم زيرا كانه خلاصه ايست از رساله فوق و زياداتى هم دارد كه ذكر آنها خالى از فايده نيست و معلوم است كه در جواب كسى مرقوم داشته كه سؤال از كيفيت امرايشان نموده است و شايد دستورى هم خواسته و اين است آن مراسله :

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام الله عليكم و رحمة الله و بر كاته . اعلم انى كنت فى اول عمرى كثير التدبر و النظر فى العالم و كان قلبى متعلقا باشياء لا اعرف حقيقتها فرأيت ليلة فى الطيف الحسن بن على بن ابيطالب و على بن الحسين و محمد بن على الباقر عليهم السلام و كان بيننا احوال و مخاطبات عجيبة طويلة فقلت له يا سبدي اخبرنى بشىء اذا قرأته رأيتكم فقال لى عليه السلام قل هذه الايات و واطبها :

و كل الامور الى القضا
و ربما ضاق القضا
لك فى عواقبه رضا
و لا تكن متعرضا
فقس على ما قد مضى

كن عن امورك معرضا
فلربما اتسع المضيق
و لرب امر متعب
الله يفعل ما يشاء
الله عتودك الجميل

ثم قرء :

رب امر ضاقت النفس به
لاتكن من وجه روح آيساً
بينما السمرء كئيب دنف
جائها من قبل الله فرج
ربما قد فرجت تلك الرنج
جائه الله بروح و فرج

فانتبهت فبقيت اقرء ذلك ولاارى شيئاً حتى تنبهت بانه لايريد منى مجرد قرائته و انما يريد ان اتخلق بمعنى ذلك فتوجهت الى اصلاح النية و العمل و الانقطاع بالقلب الى الله و الى ما يرضيه لاغير ولم يكن لى مقصود غير رضى الله فلما استمر لى الحال على هذه الطريق انفتح لى باب المنام بانواع العجايب فلاتمر بى مسألة فى اليقظة الا ورأيت بيانها فى المنام و كل حين ذكرت الائمة عليهم السلام فى الطيف رأيتهم فان رأيت واحداً معيناً رأيتهم و ان ذكرتهم مطلقاً كان لى الخيار فيمن اريد و هكذا حتى وقفت على باب مأخذ ادعية اهل البيت عليهم السلام من القرآن و سمعت الخطاب من بعض الجمادات و لقد ورد عن الباقر عليه السلام انه قال ما من عبد احبنا و زاد فى حبنا و اخلص فى معرفتنا و سئل عن مسألة الا و نفثنا فى روعه جواباً لتلك المسألة و لقد فتح لى اشياء ما اعرف اصفها للناس و كل ذلك من التخلق بمعنى تلك الايات المتقدمة فانت وفقك الله اذا اردت شيئاً فاقبل على الله على النحو الذى امر به الشارع عليه السلام و تفهم قول الله تعالى اذكرونى اذ كرتم و قوله تعالى نسوا الله فانساهم و السلام عليكم ورحمة الله و بركاته و كتب احمد بن زين الدين فى بلدة الحسين على ساكنها آلاف التحية .

عرض میکنم همین است مختصر آنچه از کیفیت امر و ترقی خودشان در این رساله و مراسله بر مطالعه کنندگان مکشوف میشود و هر کس از کتب ایشان مطلع شده باشد البته تفصیل بیشتری را میفهمد و ما هم در این مقام

در صدد مطلبی جز بیان تاریخ مختصری نیستیم و آنچه بر مادر این رساله لازم بود که بنویسیم همانا ذکر اساتید ایشان با استاد خاص معینی را اگر دانسته باشیم و البته معتبرترین مدرک همان بود که از تحریر و یادداشت خود ایشان نقل کنیم و بطوریکه مشاهده فرمودید در این مقام مطلقاً ذکرى نفرموده اند جز همانچه در اول رساله فرموده اند که در ایام طفولیت در نزد شیخ محمد بن شیخ محسن در قریه قرین اجرومیه و عوامل رادر نحو خوانده است و بعد از چند سطر میفرماید که من حاضر میشدم در نزد مشایخ و چیزی از آنچه در خواب شنیده بودم از مشایخ نمی شنیدم و همه تعلق خاطرش بآن منامات بوده و تدبر و نظر در اوضاع عالم و همه کوشش آن بزرگوار در توجه بخدا و انقطاع و عبادات و ریاضات شرعیه بوده است تا بآن جا که میفرماید برباب مأخذ ادعیه ائمه علیهم السلام از قرآن واقف شدم و خطاب از بعض جمادات شنیدم و بهر حال که ذکرى از مشایخ خود در این مقام نمیفرماید و بنده ناچیز هم با اطلاع ناقصی که دارم واقف نشدم بر جایی که خود ایشان یادگیری ذکرى از اساتید معینی که ایشان در نزد او درس خوانده باشند نموده باشد جز اینکه مشایخ اجازات خود را خودشان در بعض اجازات نوشته اند و علما و مطلعین دیگر هم نوشته اند و ما هم تینماً بعد از این ذکر خواهیم کرد ولی صاحب تنبیه الغافلین روایتی را می نویسد که بخط مرحوم عالم فاضل حجة الاسلام معروف تبریزی رحمه الله ابن مرحوم مبرور عالم شهیر و حجة الاسلام بزرگ مرحوم آخوند ملا محمد مقانی که از اجله تلامذه شیخ اوحد اعلى الله مقامه بوده است دیده و عین روایت ابن است :

ورأيت بخط العالم العامل والفاضل الكامل حجة الاسلام الميرزا اسمعيل

آقا التبریزی سلمه الله ما هذا لفظه عن الشيخ الاوحد الامجد الشيخ احمد الاحسائي اعلى الله مقامه و رفع في الخلد اعلامه انه لقي في البصرة رجلاً من اهل الكمال و كان حاكماً في البصرة فالتمس الشيخ (ره) منه التدريس في الحكمة فامتنع من ذلك و اعتذر باشتغاله بامر الحكومة فالتمس الشيخ (ره) منه بعد ذلك ان يمنحه بكلمات كلييات من الحكمة تكون وصلة الى المطالب الحكيمية على سبيل الاجمال فقال لا تنظر الى الحركات انظر الى المحركات لا تنظر الى الاسباب انظر الى المسببات ان الحيوانات تسير الى الله في سلسلة الطول والجمادات تسير الى الله في سلسلة العرض و ترى الجبال تحسبها جامدة و هي تمر مرالسحاب انتهى . قال الشيخ الاوحد رحمه الله فانحل بسماع تلك الكلمات من ذلك الرجل الكامل اكثر المشاكل التي كانت في بالي فسي المطالب الحكيمية و انفتح لي ابواب من العلوم فسألته ان يرشدني الى طريق السلوك الى الله فقلت كيف الوصول الى الحق فقال الق الدنيا فخرجت من مجلسه ولم يبق في قلبي شيء من محبة الدنيا انتهى حرره اسماعيل بن محمد عفي عنهما .

عرض میکنم مضمون این جمله اخیر را از مولای بزرگوار والد ماجد اعلى الله مقامه هم شنیدم که میفرمود شیخ مرحوم اعلى الله مقامه در بصره شخص کاملی را ملاقات فرمود و از کیفیت وصول از او سؤال نمود او در جواب گفت الق نفسك و تعال عرض میکنم این روایات هم البته صحیح است ولی منظور نگارنده این بود که استاد معین معلوم و معروفی که شیخ مرحوم اعلى الله مقامه در نزد او تلمذ نموده و درس خوانده باشد و استادش در علوم و روایات بشخص او باشد نمی شناسیم و در کلمات خود او یا دیگران نخوانده ام و ندیده ام و آنچه از کلمات آن بزرگوار پیدا است جز

این نیست که همه اعتماد و اتکاء و استناد او در جمیع امور و علوم بانه اطهار صلوات الله عليهم بوده است و استفاضه و استزاده که در خواب مشافهه از این بزرگواران مینموده است و جمیع مشکلات خود را از ایشان سؤال می نموده و جواب می شنیده و حتی پیغام دیگران را می رسانیده و التماس دعا بر آنها مینموده و جواب می فرموده اند و دعا می کرده اند و مستجاب میشده و یا آنچه را که ابتداء می فرموده اند دلیلی و آیتی هم از خارج نشان میدادند که دلیلی بر صحت باقی خواب ایشان باشد مثل اینکه در خواب فرمودند بایشان که عبد الله غویدری از اهل بهشت است و حال اینکه در ظاهر از اهل سنت بود و بعداً معلوم شد که شیعه بوده است در باطن و در آخر هم شهید شد در حمایت شیعه که شرح آن را در آخر رساله ملاحظه فرمودید و بهر حال همه استناد و اعتماد خود را بآن منامات که در حقیقت مکاشفه و الهام است نه اضغاث و احلام نسبت میدهند و اطمینان تمام باجازات ائمه اثنی عشر صلوات الله عليهم داشته اند و جای عجب نیست و رؤیای مؤمن کامل مانند مشاهده است و شواهد این مطلب در اخبار زیاد است و ما در این مقام در صدد اثبات و استدلال بر آن نیستیم و بزرگترین شاهد صدق فرمایش ایشان همان است که خودش در رساله خود تصریح فرموده که جمیع آنچه در خواب از ائمه طاهربین سلام الله عليهم اخذ نمودم دلیل صحت آنها همانا اخبار و احادیث ایشان است که جمیع گفته های من در هر باب مطابق با اخبار شده است و گفته دیگران از حکما و متکلمین از آنچه مخالف با فرمایش ایشان بوده با اخبار اهل بیت سلام الله عليهم مخالف شده است و چه دلیلی از این بالاتر است و در مراتب علم و فضل ایشان هم که علمای معاصر و اخلاف آنها از موافق

و مخالف شبهه نموده‌اند و بزرگان و مشاهیرشان اجازه دادند و بعضشان اجازه گرفتند باری مقصود از این تفصیل این بود که شیخ بزرگوار در میانه اساتید و علما و مشایخی که ملاقات فرموده و در مجالستان حاضر شده است استناد بشخص معین و معروفی در جمیع امور فرموده مثل اینکه سید مرحوم همه استنادش بشیخ مرحوم بود یا مولای بزرگوار جد امجد همه اعتمادش بسید جلیل بود و جمیع علم خود را از او اخذ نموده بود و هکذا ولی شیخ بزرگوار شخص معینی را ننوشته که همه تلمذ و تحصیلش نزد او بوده جز اینکه باغلب از علمای معاصر اعتماد داشته و حشر و معاشرت داشته و سؤال و جواب فرموده و از مشاهیر علمای معاصر اخذ حدیث نموده و اجازه روایت و درایت دریافت فرموده و البته آن علمای اعلام هم بعد از تبیین و تحقیق و امتحان و مطالعه تصنیفات ایشان در فنون مختلفه اجازه داده‌اند چنانچه در اجازاتشان مذکور است و هیچوقت در باره آن مشاهیر اعلام احتمال نمی‌رود که اجازات و تصدیقات و تمجیداتشان سرسری و بدون مطالعه بوده است بلکه امر شیخ بزرگوار از این حدود که بعض اشخاص بی اطلاع با اهل غرض خیال میکنند بالاتر بود و در زمان شیخ اعلی الله مقامه مخالف معین و معلومی از برای ایشان نبود و مراتب علم و فضل و تقوی و کمال ایشان اجماعی و مسلم کل بود بلکه منتهای خوشوقتی همه علماء عظام و مخصوصاً فقهاء ذوی الاحترام بوجود آن شیخ بزرگوار بود و شاکر بودند که عالمی را خداوند برانگیخته که جمیع شبهات متکلمین و حکمائی را که اصول عقاید اسلام را فاسد کرده‌اند و شبهاتی را که از فلاسفه یونان آموخته‌اند و داخل در دین اسلام نموده‌اند جواب می‌فرماید و باطل میکند زیرا خود آن علماء اعلام چون ربط از

حکمت نداشتند قادر بر جواب آنها نبودند و صرفاً بلعن و تکفیر و تحریم علم حکمت قانع میشدند و آن شیخ بزرگوار بود که عقدهای آن قلوب منکسره را حل نمود و آنها را براحت انداخت و امر عجیب این است که مرحوم تنکابنی مؤلف قصص العلماء با همه بی انصافی که مخصوصاً در حق شیخ بزرگوار نموده این قسمت را تصدیق کرده که اگر علمای حکمت در میانه نباشند اصول اسلام ما را اهل شبهه از میان می‌برند و دیگر اصلی باقی نمی‌ماند که ما فروغش را با اصل برائت و استصحاب اثبات نمائیم و لله دره و البته حرف حق را از همه کس میتوان شنید باری مقصودم این است که در زمان شیخ نا اواخر عصر آن بزرگوار صحبتی از این اختلافات که میشنوید نبود و ایشان مسلم کل بودند و در مراتب کمالات و فضایل و اعتقادات ایشان شبهه بر احدی از علماء باقی نمانده بود و در هر يك از نقاط ایران که تشریف داشتند مثل یزد و اصفهان که مخصوصاً در آن ایام مجمع علما و فضلا بود و مخصوصاً اصفهان که در حقیقت قبه الاسلام بود و هم چنین در دار الخلافه طهران و خراسان و کرمانشاهان منکری برای ایشان نبود و همه علماء وقت که اسامی اغلب مشاهیر ایشان در کتاب دلیل المتحیرین و هداية الطالبین مسطور است در هرجا خاضع برایشان بودند و بنماز و حوزة درس ایشان حاضر میشدند بلکه عالم بزرگی مثل مرحوم مبرور حاجی کلباسی که مرجع و مسلم کل ایران و عربستان و هندوستان بود هر وقت که شیخ مرحوم باصفهان تشریف داشت بکلی حوزة درس خود را تعطیل میکرد و نماز جماعت خود را موقوف مینمود و بنماز شیخ حاضر میشد و همچنین مرحوم مبرور حجة الاسلام بزرگ حاجی سید محمد باقر تجلیل و تعظیم بسیار از ایشان مینمود و هکذا

سایر علماء اعلام و عموماً کتب ایشان را می‌گرفتند و نسخه می‌کردند و هیچ اختلافی و صحبتی در اطراف ایشان نبود و آیا با وجود تصدیق آن همه علما و بزرگان وقت که هر يك سالها با آن بزرگوار محشور و معاشر بودند و همیشه بمجالس درس و بحث ایشان حاضر میشدند و تألیفات ایشان را میدیدند و میخواندند و مذاکرات در میان‌شان واقع میشد و معدنك تصدیق می‌کردند و اجازات بآن تفصیل و تطویل میدادند که اگر همه را در يك جا جمع نمائیم کتاب بزرگی است دیگر در امر شیخ بزرگوار برای عاقلی شبهه خواهد ماند؟ و عین نسخه شش فقره از آن اجازات فعلاً در کتاب احوالات ایشان که ترجمه و تألیف عم اکرم حقیر است چاپ شده و آن اجازات بقرار ذیل است: اجازه جناب شیخ محقق و عالم ربانی مرحوم شیخ حسین آل عصفور «اع» است و جناب عالم عامل کامل شیخ احمد بحرانی دمیستانی اعلی الله درجه و اجازه عالم فاضل محقق کامل مرحوم آقا میرزا مهدی شهرستانی است و اجازه مرحوم عالم کامل افقه الفقهاء و المجتهدین آقا سید علی طباطبائی صاحب ریاض اعلی الله درجه و اجازه عالم ربانی و جامع جمیع علوم و رسوم مرحوم آقا سید مهدی بحر العلوم طباطبائی اعلی الله مقامه و اجازه شیخ کامل و عالم فاضل محقق مرحوم شیخ جعفر بن شیخ خضر اعلی الله مقامه که هر يك از این ذوات مقدسه مرجع عموم مسلمین بودند و ریاست کل مذهب منتهی بابشان میشد و شهرتشان بیش از آن است که امرشان بر احدی مشتبه باشد و کتبشان تا الآن تدریس میشود و همچنین اجازه مرحوم مقدس کامل حاجی کلباسی صاحب کتاب اشارات و امثال این بزرگواران از علماء تابعین ایشان که عددشان را خدا دانا است همه تصدیق ایشان را داشتند و احترام

می‌کردند و اجماع بر حقیقت ایشان داشتند و امر بر همین منوال جاری بود تا یکی دو سال با آخر حیات ایشان مانده بود و قضیه عجیبی پیش آمد که از بزرگترین امتحانات خداوند عالم جل شأنه در این آخر الزمان بود و ثلثه از آن قضیه بر اسلام وارد شد که هیچ چیز سد آنرا نمی‌کند و لطمه جبران ناپذیری بود که ناظهور امام علیه السلام آثار آن باقی خواهد بود بلی خداوند بندگان خود را هیچوقت بدون امتحان ترك نمی‌کند و همیشه راستگو و دروغگو باید تمیز داده شود و اهل تمیز بشناسند و اما غیر آنها که همج رعاع هستند تکلیفی بر آنها نیست تا وقتی که اهل تمیز و تشخیص شوند و آن قضیه حکایت تکفیر شیخ بزرگوار بود که در شهر قزوین حادث شد و من در صدد ذکر جزئیات قضیه نیستم و در تواریخ مختلفه باختلاف نوشته‌اند و صحیح و سفیم را هم ممزوج نموده‌اند و صاحب قصص العلماء هم شرحی از مسموعات خود در این باره نوشته که بر مطالعه کننده آن کتاب محقق میشود که اعتبار تام ندارد و بیشتر آنچه نوشته دروغ است و بیشتر نوشته‌های ایشان با اجتهاد و فکر خودشان است و قصدشان صحت روایت نبوده و من هم در صدد ذکر آنها باندازه که اطلاع دارم نیستم زیرا تطویل بلاطائل است و فایده معتد بهی ندارد و فقط چیزی که مسلم است و قابل انکار نیست و از مجموع روایات مختلفه پیدا است همانا مسأله تکفیر است که قطعاً واقع شده و مرتکب اول آن مرحوم ملامحمد تقی برغانی معروف بشهید ثالث بود که اهل اطلاع میدانند که ایشان از علماء مسلم و معتبر هم نبودند بلکه واعظی بودند و خود را اعلم مینامیدند و سوادی هم نداشتند و حتی کتابی در مرثیه نوشته‌اند که قصص و حکایات دروغی در آن جا روایت کرده و نفهمیده و اهل علم هم کتابش را معتبر

نمیدانند و در فضل ایشان کافی است که خود را اعلم میدانسته باری همین قدر معلوم است که از علمای عجم کسی تکفیر آن بزرگوار نمود جز برغانی و موضوع بحث هم در مجلس او که اتفاق افتاده مسأله معاد بوده است حالا جزئیات سؤال و جواب چه بوده علم قطعی از نوشتنهای نویسندگان حاصل نمیشود چیزی که هست اعتقاد قطعی مسلم شیخ بزرگوار که در جمیع کتب فنی خود اظهار فرموده و مجمع علیه تلامذه او و علمای اصحاب و تابعین او است تا یومنا هذا معلوم و مقطوع ما است و یقین است که در آن مجلس هم همان عقیده را اظهار فرموده و اعتقاد شیخ برغانی هم بطوریکه در قصص نوشته اگر راست باشد معین است و باز آنچه بطور قطع از اعتقاد طرفین معلوم است این است که هر دو معتقد بوده اند که معاد جسمانی است و هیچکدام شبهه در این باب ننموده اند زیرا ضرورت شیعه قائم بر این اعتقاد است و امر ضرورت بر هیچیک مشتبّه نمیشده و بنا بر این مسلم است که در کیفیت معاد اختلافشان شده است تا بآنجا که منجر بتکفیر شده و شیخ برغانی تکفیر نموده است و علی التحقیق در آن موقع یکی از آن دو شیخ بزرگوار کافر بوده است و این مضمون فرمایش امام است علیه السلام در چنین مقامی که البته مکفر یا مکفر یکی باید کافر باشد و الا تکفیر واقع نمیشد بنا بر این بر اهل تحقیق است که در آثار و عقاید طرفین تعمق و رسیدگی نمایند و حق مطلب را در یابند اما فرمایش شیخ مرحوم اعلی الله مقامه که موافق اخبار متعدده صریحه آل محمد علیهم السلام است و موافق قول علمای بزرگ محققین از شیعه مانند امثال مجلسی مرحوم و خواجه نصیر طوسی و علامه حلی و غیرهم از اهل تحقیق و حکمت است همان فرمایشی که همه معترضین و مکفرین همان را دست

گرفته اند و بر رخ هر عامی بی سواد در هر مجلس و محفل میکشند و در هر کتابی مینویسند همانا این کلمه است که فرموده است الجسد العنصری لا یعود و همین است که میگویند این برخلاف ضرورت اسلام است و عین همین عبارت است که در کربلای معلی در منزل مرحوم عالم فاضل آقا میرزا محمد علی شهرستانی نجل جلیل مرحوم مبرور آیه الله میرزا مهدی شهرستانی با حضور دو سه هزار جمعیت بر سید مرحوم اعلی الله مقامه عرضه کردند و در آن مجلس عجیب داستانهای غریبی بوده که تمام تفصیل را سید مرحوم در کتاب دلیل المنتحیرین نگاشته است و در آن مجلس تکلف نمودند سید بزرگوار را که بنویسد آن عبارت العیاذ بالله کفر است و سید بزرگوار برای اسکات آن جماعت نوشت آنچه خلاصه آن این است که اگر این عبارت پیش و پس نداشته باشد و تفسیر صحیحی متکلم آن اراده نکرده باشد بر حسب متفاهم عوام مردم این کفر است مثل قول خدای تعالی وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة زیرا نظر پروردگار خلاق نمیکند و ظاهر این آیه بر خلاف ضرورت اسلام است. ملاحظه فرمائید که شیطان چه اسبابها فراهم میکند و امتحان پروردگار چه اندازه شدید است و عبارتی را که از کتاب شرح زیارت از اوایل جلد چهارم در ذیل این فقره از زیارت جامعه و اجساد کم فسی الاجساد نقل میکنند و در همان صفحه و هم ما قبل و ما بعد آن تفسیر کلام خود را با وضوح بیان فرموده و در کتاب معادیه خود و سایر کتب بتفصیل نگاشته که مرادش از این جسد عنصری همین کثافات و زوائد و فواضل است که بمنزله لباسی است برای انسان و اجماعی مسلمین هم هست که بدن انسان بعد از تصفیه بعالم آخرت میرود و منظور از تصفیه پاک شدن همین کثافات است و آنچه

از خارج ملحق بانسان میشود و زائل میشود و از عناصر همین دنیا است باید تصفیه شود و از او گرفته شود و مقصود من از جسد عنصری همین کثافات و زوائد و فواضل است و در حقیقت شاید بیش از صد جا از کتاب شرح زیارت و سایر کتب آن بزرگوار تصریح باین مطلب شده است و برای اهل مطالعه و تتبع مکشوف است الحمدلله حال چرا پیش و پس کلمات آن بزرگوار را میاندازند و جلوه بر عوام مردم میدهند نمیدانم چه غرضی دارند و اگر ضرورت اسلام این است که انسانی که در این دنیا است بعد از تصفیه بآن دنیا و بآخرت میرود که اعتقاد شیخ بزرگوار هم بدون کم و زیاد همین است و کجا خلاف ضرورت شده و خداوند بجمیع لعنتهای خود لعنت کند کسی را که عقیده او غیر این باشد و اگر فرض کرده اند که انسان بدون تصفیه و با همین زوائد و فواضل و کثافات و همین عناصر زایل که همه روزه متغیر و متبدل میشود با او هستند و با اینها بآخرت میرود مثاب یا معاقب میشود و این ظلم را بر خداوند روا داشته اند و این را ضرورت اسلام پنداشته اند بطوریکه عقیده پیرزنها و بسیاری از عوام است که این اشتباه است و ضرورت اسلام این نیست بلکه ضرورت اسلام این است که زید با جسم خودش بعالم آخرت میرود نه جسم دیگری و جسم بره و گندم و سبزی و غیرها جسم انسان نیست و اگر احیاناً از فقهای اسلام هم کسی اینطور فهمیده اشتباه کرده و چون اهل فن نبوده ندانسته و علم کتاب و حکمتی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله بامت خود آموخته است هنوز نخوانده بوده و بادانستن بعضی از احکام شرعیه حقیقت این معنی کشف نمیشود و چنین شخصی هنوز از مسلمانی خود خیری ندیده زیرا خداوند میفرماید ومن يؤت الحكمة فقد اوتی خیراً کثیراً یعنی خدا بهر که حکمت

داد خیر بسیاری باو داده باری باعتقاد من وهمه عقلاً بهتر است که حرف را از روی تحقیق بزنند و خاصه برای عالم شایسته نیست که نسنجیده تکلم بکلمه کفر نماید و اگر عالمی نسنجیده باشتباه باعمد کلمه کفری را گفت دیگران بایستی او را منع کنند و باحد اقل دیگر پیروی و تکرار حرف او را نمایند والا حقیقت بحمدالله همیشه مکشوف است و روز بروز هم مکشوفتر میشود و بزودی بیاید روزی ان شاء الله که همه مسلمین بدانند و بفهمند که شیخ بزرگوار چه حق بزرگی بر همه دارد و از چه خواب غفلتی آنها را بیدار کرد و متوجه بچه امر بزرگی نمود و چه افکار و اوهامی را از مغز عوام بیچاره بیرون آورد و معنی معاد جسمانی و ضرورت اسلام را که عموماً بصرف لفظ قناعت کرده بودند و از کیفیت و چگونگی آن بیخبر بودند بآنها فهمانید و با صرف نظر از اغراض و حسدهای يك عده جاه طلب و خود خواه که شاید فهمیده و سنجیده انکار بدبهی میکردند و بیداری مردم را ضرر خود می پنداشتند سایر مردم حتی اهل علمشان متوجه بحقیقت مطلب نبودند و میتوانیم بگوئیم که اگر بعضشان بشبهه افتادند و وحشت و هیجانی نمودند حق داشتند و تمام گناه این مطلب باعتقاد نگارنده بگردن آن اولی است که مردم را بشبهه انداخت و ندانست که چه فساد را باعث شد و رنجش ابتدائی ایشان ارزش باین حرکات نداشت و حقیقت امر این بود که برغانی دعوی اعلمیت بلد را داشت و متوقع بود که شیخ بزرگوار در ورود بقزوین که همه اهل بلد و علمای محل و محترمین و حاکم و رعیت استقبال کرده بودند بمنزل آقای برغانی وارد بشوند در حالیکه دعوت خاصی هم نکرده بود و مرحوم عالم فاضل کامل آقا میرزا عبد الوهاب قزوینی که از اجله علمای آن جا بود از مرحوم شیخ دعوت کرده بود

و ایشان هم اجابت نموده بودند و البته مؤمن خلف وعده نمیفرماید و معهود هم نبود که بین علماء متقین این نوع حسد و استکبار باشد و میبایستی در کرم اخلاق مرتبی سایرین باشند و حتی بعرض شیخ بزرگوار هم رسانده بودند که آقای برغانی از شما مکدر شده اند که چرا بمنزل میرزا عبدالوهاب وارد شده اید و بمنزل ایشان نرفته اید شیخ جواب فرموده بودند که من چاره نداشتم و من بمنزل عالمی که از من دعوت کرده بود میبایست وارد شوم نه اعلمی که از من دعوت نکرده بود خلاصه که بر روی این کدورت آن بیچاره میزبان هم تکفیر شد و الآن که همه این داستانها گذشته ولی خدا دانا است که حقیقت امر ابتداءً جز آنچه عرض شد نبوده و فقط جاه طلبی آن ملا امر را باینجا رسانید و این جمله را که عرض شد مرحوم مبرور عالم فاضل کامل ربانی و حکیم صمدانی مرحوم شیخ جعفر قزوینی فرزند ارجمند محترم آخوند ملا محمد تقی برغانی اعلی الله درجه که سالها در کرمان تشریف داشت و از محضر شریفش عموماً استفاضه و استفاده میکردند شهادت داشت و از معامله پدر بزرگوارش بی اندازه انفعال داشت رحمة الله علیه که مصداق یخرج الحی من المیت بود و در بعض جزوات یادداشتهای مرحوم عالم فاضل حاج سید حسین یزدی «ره» دیدم که بروایت از مرحوم شیخ جعفر نوشته بود که مرحوم برغانی در آخر عمر از تکفیر خود بسیار پشیمان بود باری چون بنای این مختصر بر تاریخ نگاری بود و کتاب رد و بحث نیست ولی نسخه يك مراسله از شیخ مرحوم اعلی الله مقامه بمرحوم ملا عبدالوهاب قزوینی ره در نزد ما است که از کربلا بایشان نوشته اند بی مزه و بی جانست که در این جا نقل نمائیم زیرا مورخ و محقق هر دو از آن استفاده میکنند و آن این است :

بسم الله الرحمن الرحيم

الی جناب عالی الجناب و لب الالباب الداخل فی الخیرات من کل باب اهدی جمیل التحیة و السلام اصلح الله احواله و بلغه آماله فی مبدئه و مآله بحرمة محمد و آله آمین رب العالمین . اما بعد فان سألتم عن محبکم و داعیکم فانا احمد الله الیکم اما انا من جهة نفسی ظاهری و باطنی ففی راحة و اما الناس من جهتی فقد اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر و لو شاء الله ما اختلفوا و لكن الله یفعل ما یرید جاء الورع الزاهد الشیخ شفی و اراد ان یطعن علی جنابک فلم یجد انه نظر فی بعض کتبی فی قولی ان للانسان جسدین الاول یعاد یوم القیمة و هو الجسد الاصلی و الثانی اعنی العارضی الذی لیس من الانسان و انما هو عرض لحق المکلف من الاکل و الشرب و لیس من حقیقته و انما هو فی نفس الامر جسد تعلیمی او بحکمه و ان قلت انه من العناصر فان کل ماتحت فلك القمر من العناصر الجواهر و الاعراض و نفخ الشیطان فی قلبه فقال انه کفر و هذا کافر و الاخوند الملا عبد الوهاب صلی خلف الکافر و اعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤا ظلماً و زوراً و الذی تولى کبره منهم له عذاب عظیم خوفا علی دراهم المعجم و الیهند حتی قالوا انک تقول ان الذی خلق السموات و الارض علی بن ابی طالب و حکموا بنجاسة الارض التي اطؤها و بنجاسة حضرة الحسین «ع» لانی ادخل علیه للزيارة و الامر اعظم مما تسمع و بذلوا الاموال علی ذلك للقرب و البعید تشیداً لتکفیری و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و قلت هذا کلام خواجه نصیر الدین فی التجرید و العلامة فی شرح التجرید و المجلسی فی کتابه المسمی بحق الیقین قال فی التجرید و لا یجب اعادة فواضل الانسان و بینه العلامة فی الشرح

انه لا يحشر الا الطينة الاصلية وقال المجلسي كلاماً طويلاً من جملته قال : دویم آنکه در بدن اجزاء اصلیه هست که باقی است از اول عمر تا آخر عمر و اجزای فضلیه می باشد زیاده و کم و متغیر و متبدل میشود و انسان که مشار الیه است بانا و من آن اجزاء اصلیه است که مدار حشر و نشر و ثواب و عقاب بر آن است و فی هذا الكتاب مثل هذا الكلام كثير والصادق (ع) كما فی الكافي سئل عن الميت يبلى جسده قال نعم حتی لا یبقی لحم ولا عظم الا الطینة التي خلق منها فانها لا تبلى تبقى فی قبره مستدیرة حتی یخلق منها كما خلق اول مرة هـ. و كل العلماء علی هذا فان جعلوا هذا الجسد الثاني الذي لا یعود كما هو رأیی هو الجسد التعليمی اعنی العارض او العرض حتی انی صرحت فی بعض کتبی بان الجسد الذي یعاد لو وزن لما زاد علیه هذا الذي فی الدنيا المرئی مقدار ذرة لانه هو هو بعینه ما یزاد فی ذرة و لا ینقص منه ذرة فان الله یقول وان كان مثقال حبة من خردل اتینابها وكفی بنا حاسبین فقوله اتینابها ای بعینها ولكن متى كنت کافراً جاهلاً بالمعاد وانا ادعی بانه ما احد عرف ذلك مثلی و قد وقف علماء المعجم کلهم علیها ما طعن فیها الاجاهل بمعنی قولی او معاند منکر للحق و قد قال امیر المؤمنین علیه السلام اذا قال احدکم لاخیه یا کافر کفر احدهما الحدیث . لکن یا شیخ حسبی الله و کفی به شهیداً ان الله یقول فی کتابه الحق ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و الحاصل انا اقول حسبی الله و کفی لیس وراء الله منتهی و السلام علیک و رحمة الله و برکاته و سلام علی من یرزق لیدیک و خص نفسك بالسلام . تمام شد تعلیقه شریفه ایشان که در واقع تمام مسأله را در این کلمات مختصره بیان فرموده و اعتراضات را هم جواب فرموده و عمده دلیل کسی که تکفیر کرده همان است که در این مقام فرموده و بر دراهم ایران و هند

ترسیدند و فکر کردند ریاسنی منزلزل شود و الا کفر و خلاف ضرورتی صادر نشده بود و همان ترسشان هم بیجا بود و شیخ بزرگوار طالب دنیای دیگران نبودند و خود هر چه داشت می بخشید و در مدت عمر دو مرتبه جمیع ما یملک خود را بخشید و باز اسباب دنیا برایشان جمع شد و در صدر بود که باز هم همه را ببخشد و شب حضرت فاطمه (ع) را در خواب دیدند و بایشان فرمودند که یا شیخ چرا اینکار میکنید ما اسباب دنیا را مخصوصاً بر شما جمع میکنیم و مصلحت در این است این بود که شیخ اعلی الله مقامه بعد از آن خود داری فرمود از این که جمیع مال خود را یکدفعه ببخشد باری کلام ما در این مقام در ذکر حادثه تکفیر بود و بیان اینکه از حوادث عجیبه اسلام بعد از هزار و دو بیست سال این قضیه بود و بنای رد و بحث و تشخیص محق و مبطل را منظور نداشتیم زیرا در این ایام بحمد الله افهام ترقی کرده و نوعاً بنا بر تحقیق است و بآثار سابقین مراجعه میکنند و قضاوت محققانه خواهند کرد و بمصداق آیه کریمه لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی اکراه و الزامی هم بر کسی نیست و امروز هیچکس بصرف شنیدن تکفیر قانع نمیشود و خود را کافر نمیداند و مردم هم او را کافر نمیدانند و در صدر تفحص و تحقیق بر میآیند بلکه شنیدن این قضیه بیشتر اسباب تحریک اذهان میشود که پی جوئی نمایند و حقیقت را دست یابورند و بنا بر این ماشکابیتی نداریم و ضروری در این میانه نبرده ایم و تکذیبها و تکفیر- هائی که شد ظلمی بود که بنفس خود نمودند و قصد ما در این مقام جز ذکر تاریخ چیزی نبود و از جمله مکفرین آن شیخ بزرگوار موافق شهادت صاحب قصص العلماء سید ابرهیم قزوینی صاحب ضوابط و نتایج است که بهترین معرف ایشان هم در مراتب علم و ادب و کمال و معرفت همین دو

کتاب ایشان است و ما تسوید اوراق نمی‌نمائیم و عقاید سخیفه او را در هر باب هر کس میخواند میفهمد و دیگر شریف العلماء مازندرانی و شیخ محمد حسین صاحب فصول است که همانچه خود صاحب قصص در مکارم اخلاق و رقابتهائی که بین این دو عالم بوده که حتی نماز جماعت پشت سر یکدیگر را جایز نمیدانستند بلکه هیچ يك آن یکی را مجتهد نمیدانست و همانچه صاحب قصص نوشته است در معرفی آنها کسافی است و این شریف علی المنقول همان است که عبارت زیارت حضرت امیر را حك کرد و معروف بحکاک شد و عداوت باطنی خود را با آقا و مولا و امام خویش و شیخ هر دو اظهار کرد و بطوریکه نظرم میآید که همان صاحب قصص مینویسد یاد کتاب دیگر خواندم که بعد از چندی باز از بسکه حرف مردم را شنید و بر ریاست خود ترسید عبارت زیارت را بجای خود نوشت و عذر بدتر از گناهی آورده که من تکرار نمیکنم و هر که خوانده میداند و شنیده شد که يك روز که عبارتی از زیارت جامعه کبیره خوانده میشده است طأطاً کل شریف لشر فکم گفته است الا الشریف المازندرانی و چون در قواعد اصول هم تبخّر داشته معروف است که مدعی بوده که اگر تمام اخبار آل محمد علیهم السلام از میان برود و نباشد من تمام احکام شرع را از روی قواعد عقلیه که در دست دارم می‌نویسم و این منتهای فضیلت ایشان است و فوق مقام نبوتی است که مسلمین اعتقاد دارند و ضرورت اسلام است که حتی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که عقل کل بود چنین ادعائی نفرموده و در بیان جزئی و کلی احکام شرع منتظر وحی پروردگار میشد بلی این است فضیلت جناب شریف که از مکفّرین شیخ مرحوم بودند و یکی دو نفر دیگر هم صاحب قصص می‌نویسد که ما اطاله کلام نمیکنیم

و باوجود همه اینها باز از خود صاحب قصص امتنان داریم که بر خلاف استاد خود سید ابرهیم و چند نفر مکفّرین دیگر را که شمرده انصاف داده و تکفیر را جایز ندانسته و احتیاط کرده و نوشته است که با نوشته نمی‌توان کسی را تکفیر کرد و کلمه حقی است و موافق اجماع علما است . باری بگذریم از این مراحل و چند سطری در بعض اسفار آن بزرگوار و انتشار امر او می‌نویسیم و از قرار نوشته‌های مرحوم شیخ عبد الله رحمة الله علیه و مرحوم مبرور آقا سید هادی هندی رضوان الله علیه صاحب تنبیه الغافلین شیخ بزرگوار تاحدود بیست سالگی که سال هزار و صد و هفتاد و شش بوده است در همان حدود مسقط الرأس شریف خود و نواحی بحرین و احسا تشریف داشت و باعتقاد نگارنده سال صد و هفتاد و شش اشتباه است زیرا در آن سال ده سال از سن شریفش میگذشت و سال هشتاد و شش بوده است و بهمان طور که در رساله خود مرقوم داشته در آن اوقات جمیعش را بعبادت و ذکر و فکر میگذرانید تا بدرجات عالیه علمی و عملی نایل گردید و نوبت تراوش و ابراز آن مراتب و تعلیم دیگران رسید و دور نیست که بر حسب اوامر و اجازات ائمه اطهار صلوات الله علیهم بوده است که خود را مأمور میدانست و اگر چه طبیعتاً مایل نبود و بیشتر راغب بانزوا و عبادت بود و از مجامع و معاشرت فرار داشت و در اشارات و تصریحات خودش هم ملاحظه کردید که پیوسته استدعایش در خواب از موالی و سادات خودش همین بود که اجازه انقطاع فرمایند و ایشان اجازه نمیفرمودند و میفرمودند همین طور اصلح است و اهالی آن حدود هم عموماً سنی بودند و از شبهه معدودی بیش نبودند و بعضی از علمای قشری ظاهری هم در میانه آنها بودند و اهل حکمت الهی و فهمیدن مسائل مبده و معاد نبودند و در حال در حدود بیست

سالگی بعتبات عالیات مشرف شد و در ضمن زیارت و تشریف بعتبات مقدسه بمجامع و مدارس و محاضر علماء اعلام حاضر میشد و در آن ایام مشاهیر علماء عتبات عالیات جناب عالم فاضل کامل آقا باقر بود و جناب عالم کامل وحید العصر آقا سید مهدی طباطبائی و جناب عالم عامل شیخ جعفر بن شیخ خضر و جناب عالم کامل و فقیه جامع آقا میرسید علی طباطبائی اعلی الله درجاتهم و بعض دیگر بودند و در آن اوقات در یکی از ایام که بمجلس مرحوم آقا سید مهدی طباطبائی تشریف داشته است طلب اجازه از ایشان فرمود و چون سید هنوز سابقه زیاد بایشان پیدا نکرده و مراتب کمالات و فضایل آن بزرگوار را ندانسته بود از ایشان سؤال کرد که از مصنفات چه دارید و ایشان اجزاء شرح تبصره علامه را ارائه فرمودند و سید بعد از ملاحظه بشیخ فرمود که یا شیخ ینبغی لك ان تجیزنی و هم چنین در همان ایام رساله در قدر نوشته بودند که بسید ارائه فرمودند و از آن بیحد بی اندازه در تعظیم و تجلیل و اکرام شیخ بزرگوار اصرار داشت و با اینکه خود از مشاهیر واعیان علما بود و مطاعیت تام داشت هر وقت که شیخ بمجلسش وارد میشد تمام توجهش بایشان بود و بی اندازه احترام می نمود و پیوسته بتلامذه خود میفرمود که این شیخ آبتی است از آیات خداوند و بسیار عجب است که در جائی نشو و نما نموده که عموماً عاری از علم و حکمت بودند و جز بعض از مسائل نماز چیزی نمیدانسته اند و ظهور چنین وجود جامعی که جمیع فضائل را جمع کرده است نیست جز از فضل خداوند و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء . باری سید کمال اکرام و اعظام از ایشان میفرمود و مکرر میفرمود که من خود قادر بر فهمیدن مطالب عالیة این شخص نیستم و فن من جز فقه و اصول نیست خلاصه که شیخ بزرگوار مدتی در آن

حدود می زیست و در نزد علماء اعلام کمال احترام را داشت و اینکه بعضی نوشته اند که مرحوم سید در سن بیست سالگی بایشان اجازه داد بنظر نگارنده درست نیست زیرا تاریخ اجازه مرحوم سید بحر العلوم بیست و دویم ذی حجه سال هزار و دو بیست و نه است که در آن موقع سن شریف شیخ بزرگوار چهل و سه سال بوده است و بهر حال که مدت متمادی در عتبات مقدسه امرار اوقات فرمود تا اینکه مرض طاعون در آنجا بروز کرد و اغلب اهالی که میتوانستند فراری و متواری شدند و شیخ بزرگوار هم بوطن مألوف مراجعت فرمود و توطن نمود و متأهل شد و از بلده خودش بیحرین انتقال فرمود و امر آن بزرگوار اشتها یافت و ملجأ و مرجع عام و خاص گردید و پس از چهار سال تقریباً در سال هزار و دو بیست و دو از ده مجدداً متوجه عتبات عالیات گردید و بعد از انجام زیارت ببصره مراجعت فرمود و اهل و عیال را بآنجا انتقال داد و چند روز در منزل حاج ابرهیم عطار ملقب بابی جله اقامت فرمود و پس از آن متوجه بذورق گردید و در آن ایام حاکم ذورق شیخ علوان بن شیخ شاوله بود و کمال حسن سلوک و تعظیم از شیخ بزرگوار مینمود و دو سال در آنجا اقامت فرمود و پس از آن شیخ محمد بن شیخ مبارک ذورق را محاصره نمود و علوان را بیرون کرد و خود حکومت مینمود يك سال هم در ایام شیخ محمد توقف فرمود تا اینکه وهابی در اوایل سال هزار و دو بیست و شانزده در آن حدود خروج نمود و تا کربلا آمد و در آنجا قتل فجیعی کرد و بی ادبها نسبت بآستانه مقدسه نمود و میانه شیخ بزرگوار هم در آن اوقات باشیخ محمد حاکم ذورق اختلافی بهم رسید و ببصره تشریف آورد و در محله جسر العبید در منزل ابن بدران منزل فرمود و این اوقات شهرت ایشان زیاد شد و جمعیت بسیار بر گردش اجتماع

مینمودند و از هجوم مردم متنفر شد و از آن جا بحبارات که یکی از قرای بصره بود انتقال فرمود و پس از چندی باز بصره برگشت و باز انتقال فرمود و چندی در تنومه و چندی در نشوه توقف فرمود و چون از معاشرت زیاد و اجتماع مردم تنفر داشت غالباً از قریه بقریه انتقال میفرمود و در سال هزار و دو بیست و نوزده باشاره یکی از دوستان بصفاوه تشریف برد و يك سال هم در قریه صفاوه توقف فرمود که جای خوش آب و هوایی بوده و از آن جا هم خوشش نیامد و قصیده در مذمت آنجا انشاد فرمود که مطلع آن این است:

داهر هذا الدهر ليس يسعد و هو لما نجمه مبدد

و از آنجا هم حرکت فرمود و بر یکی از شعب فرات در قریه کسه مسمی بشرط الکارب بود منزل فرمود و از آنجا بسوق الشيوخ تشریف برد و در آن وقت فرزندش شیخ محمد تقی در آنجا مشغول تحصیل بود و فرزند دیگر شیخ عبدالله را هم نزد او گذاشت برای تحصیل و خود بصره تشریف آورد و عیالات را بان جا طلبید و منزل و مسکنی بر آنها معین فرمود و خود عازم عتبات عالیات گردید و نیت زیارت حضرت ثامن الائمه را داشت و باصحابت فرزندش شیخ علی و بعض اصحاب و بعض زوجات و عیالات در سال هزار و دو بیست و بیست و يك از بصره حرکت فرمود و از راه سوق الشيوخ و سماوه بنجف اشرف مشرف شد و پس از چندی بکربلا و کاظمین علیهما السلام مشرف شد و بعد از آن عزم زیارت حضرت ثامن الائمه فرمود و بطوریکه نوشته اند در عبور خود ببلده یزد رسید و در آن عصر شهر یزد مجمع علما و فضلا بود و مرحوم عالم فاضل شیخ جعفر نجفی هم در آن ایام آنجا بودند و بی نهایت از آن بزرگوار اعزاز و احترام نمودند و همه روزه بمحضر

ایشان حاضر میشدند و استفاده و استفاضه میکردند و حل مشکلات مینمودند و مخصوصاً مرحوم شیخ جعفر بی اندازه احترام میکرد و بهر مجلس میهمانی که دعوت میشد میفرمود که باید شیخ هم تشریف داشته باشد و اگر احیاناً شیخ مرحوم در مجلسی حاضر نبودند مرحوم شیخ جعفر از سر سفره نهار ایشان را بزمیداشت و در برگشتن در منزل ایشان میداد و شیخ در آن بلده طیبه منکری نداشتند و در نمازهای جمعه و اعیاد و جنائز که گاهی همه علما جمع بودند این بزرگوار را مقدم میداشتند و اگر اختلافی در مسأله پیدا میکردند ایشان را حکم قرار میدادند و اسامی شریفه ایشان را در هدایه الطالبین و دلیل المتحیرین ذکر فرموده اند از امثال مرحوم عالم کامل فقیه حاج ملا اسمعیل عقدائی بود که مسلم کل بود و اجرای حدود مینمود و هم چنین مرحوم مبرور عالم کامل جامع معقول و منقول حاج رجعیلی قدس الله روحه و عالم فاضل محقق آقا میرزا علی رضا رحمه الله و غیر ایشان که بدون استثنا جمیعاً تصدیق امر شیخ را داشتند و اصرار زیاد نمودند بر اقامت شیخ بزرگوار در یزد و در آن موقع قبول فرمود و وعده فرمود که بعد از زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام مراجعت فرماید و بصوب مشهد مقدس حرکت فرمود و در آن جا هم علمای محل که اسامی شریفشان در آن دو کتاب مذکور است احترام و تکریم زیاد فرمودند و بعد از انجام زیارت بشهر یزد بر حسب وعده مراجعت فرمودند و مدتی تشریف داشت و بهمان طور که عرض شد در جمیع امور مقدم بر جمیع علماء بود و حتی دو نفر در باره آن بزرگوار اختلاف نکردند تا پس از چندی عزم حرکت فرمود يك مرتبه همه علما و اعیان و اهالی در صدد منع بر آمدند و گریه و استغاثه را از حد گذراندند و ایشان اجابت فرمودند و عزم رحیل را باقامت تبدیل فرمود و چندی باز

تشریف داشت و امر آن بزرگوار در همه بلاد ایران منتشر شد تا اینکه خاقان مغفور فتحعلیشاه مشتاق زیارت ایشان گردید و دعوت نمود و شیخ امتناع فرمود و شاه بر اصرار افزود تا بالاخره قبول نمود و تشریف برد و چندی در طهران تشریف داشت و مورد احترام شاه و جمیع اعیان و علماء و وزراء بود و شاه اصرار بر توقف ایشان در طهران داشت و ایشان قبول نفرمودند و ببلده یزد معاودت نمودند و شرح این موضوع را بتفصیل نوشته اند و ما بتکرار نپرداختیم و بسکی از مرقومات مرحوم خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار که خدمت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه عرض کرده است از کشکول مرحوم مبرور محدث کامل آقا سید حسین یزدی رضوان الله علیه در اینجا نقل میشود :

الحمد لله الذی شوقنا بقاء الشیخ الجلیل و الحبر النبیل قطب الاقطاب و لب الالباب حجة الله البالغة و نعمته السابغة اوضحت بدوحة العلوم غصنها سمقاً و امیط عن صباحها من الجهل عنقاً علامة العلماء اعرف العرفاء افقه الفقهاء ادام الله بقاءه و یسر لنا لقائه و بعد لا یخفی علیک یا بدر اهل الدین و بحر ملة الیقین کعبة الفضائل و نقاوة الخصائل انا نشاق الیک شوق الصائم الی الهلال و العطشان الی الزلال و المحرم الی الحرم و المعدم الی الدرهم و نرجو منک بعد وصول هذه الورقة ان تقدم بالعطف و الشفقة و توجه الینا و توقف برهة من الزمان لدینا حتی نستفیض منک و انت السحاب المطیر و نقتبس و انت السراج المنیر و نقطف و انت الروض الظاهر و نجتنی و انت الشجر الباهر و اذا دعیتم فاجیبوا فان منزلکم عندنا لرحیب و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته .

باری و این اوقات حدود سال هزار و دو بیست و بیست و سه و بیست و چهار

بود که در یزد اقامت فرمود و مشغول درس و نشر علوم و فضایل آل محمد علیهم السلام بود و بجواب سؤالات غامضه و تألیفات مشغول بود و بطوری که در هدایة الطالبین مرقوم داشته اند پنج سال در یزد اقامت داشت و در همان اوقات بزیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام مجدداً مشرف شد و مراجعت فرمود و از قرار شرحی که مرحوم شیخ عبد الله می نویسد از این سفر زیارت که به یزد مراجعت فرمود باز عزم اقامت فرمود و منزلی اتباع فرمود و باز منزلی در جنب آن خانه بنا نهاد معذک و چیزی نگذشت که عزم رحیل فرمود و مجدد اهالی یزد بنای اصرار گذاردند و التماس توقف داشتند ولی این دفعه دیگر اجابت نفرمود و عزم مجاورت عتبات عالیات فرمود و بطرف اصفهان حرکت نمود و بطوریکه در هدایة الطالبین مرقوم میدارند سبب حرکت ایشان از یزد دلگرانی بود که از بعضی اکابر یزد پیدا کردند ورنجیده خاطر شدند و در خواب خدمت حضرت امیر علیه السلام رسیدند که امر بحرکت بسوی عتبات عالیات فرمودند پس امتثال نمود و حرکت فرمود و در ورود اصفهان که در حقیقت سره ایران و قبه الاسلام بود و علماء اعلام و رؤساء مذهب در آن ایام متمرکز در اصفهان بودند و معدن علم و منبع فضیلت آنجا بود جمیع علما منتهای احترام را مرعی داشتند و با کمال حسن سلوک و ادب رفتار فرمودند و نشر فضل و علم او را نمودند و کتب آنجناب را گرفتند و نسخه نمودند و چهل روز در اصفهان توقف فرمود و حرکت نمود تا نزدیکی کرمانشاه که شاهزاده محمد علی میرزادولت شاه با جمیع علماء و اعیان استقبال نمودند و در چهار فرسخی کرمانشاه در قریه تاج آباد خدمت آن بزرگوار رسیدند و در همانجا شاهزاده از ایشان استدعای توقف در کرمانشاهان نمود

و شیخ در جواب فرمودند که بیرون آمدن از باب تنگی معاش یا اشکال دیگری نبوده و اهالی بزد هم اصرار بسیار در توقف داشتند و لکن شوق مجاورت در عتبات مقدسه داعی بر حرکت شد و عازم آن صوب هستم و شاهزاده قانع نشد و بر اصرار افزود تا آنجا که قبول فرمودند که بعتبات عالیات مشرف شوند و مراجعت فرمایند و دویم ماه رجب از سال دویست و بیست و نه بود که وارد کرمانشاه شدند و حدود دو سال توقف فرمودند و در آنجا هم مرجع و ملجأ بودند و نشر علم میفرمودند تا در سال سیم عازم بیت الله الحرام شدند که سال دویست و سی و دو بود و باعده از اصحاب حرکت فرمود و ماه رمضان آن سال تانیمه شوال را در شام توقف فرمودند و از آنجا عازم مدینه طیبه شدند و بیست و دویم ذیقعده وارد مدینه شدند و پس از دو روز زیارت بصوب مکه معظمه حرکت فرمودند و از مسجد شجره محرم شدند و پس از ورود مکه و قضاء مناسک از راه نجد و جبل عازم نجف اشرف گردید و از جبل باعده معدودی از قافله حاج جدا شد و راه نزدیکتری را بنجف اشرف پیش گرفت و در عرض راه قطاع الطريق متعرض شدند و مقاتله شدیدی با آنها فرمود و آنها را متفرق نمود و عبور نمود و در غره ربیع الثانی وارد نجف اشرف گردید و پس از آن بکربلا مشرف شد و اهل و عیال را بکرمانشاه فرستاد و خود تا اواخر سال توقف فرمود و پس از آن حرکت نمود و در چهارم محرم دویست و سی و چهار وارد کرمانشاه گردید و شاهزاده محمد علی میرزا و جمیع اهل بلد استقبال نمودند و مدتی در آنجا معزلاً متوقف و مشغول نشر فضایل و تدریس بود و چون کرمانشاه محل عبور زائرین عتبات مقدسه بود همواره اهل علم و کمال در عبورشان بخدمتش میرسیدند و کسب فیض مینمودند تا اینکه شاهزاده دولتشاه مرحوم

شد و سختی و تنگی هم در آن حدود بهم رسید و قحطی شد و سیل عظیمی هم بکرمانشاه آمد و قریب یک ربع شهر را خراب کرد و متعاقب آن وبای شدیدی در کرمانشاه و سرتاسر ایران بروز کرد و شیخ جلیل با اهل و عیال از کرمانشاه حرکت فرمود و از شهر قم و قزوین عبور فرمود و طهران تشریف آورد و در حضرت عبد العظیم چهار روز توقف فرمود و بسمت شاهرود حرکت فرمود و وبا در همه جا و جمیع قرای عرض راه را فرا گرفته بود و عده از اصحاب و همراهان و یکی از زوجات ایشان در عرض راه مبتلا و مرحوم شدند تا بارض طوس رسیدند و مرض همه روزه در اشتداد بود و پس از بیست روز بصوب تربت حرکت فرمود و حاکم آن محل محمد خان بن اسحق خان بود و مشارالیه استقبال از شیخ بزرگوار نمود و منتهای اکرام و اعزاز نمود و از آنجا شیخ بزرگوار متوجه طبس گردید و حاکم آنجا علی نقی خان بن میر حسین خان بود و کمال تجلیل از آن بزرگوار نمود و در حرکت از طبس چون راه مغشوش بود و بلوچ سر راه را گرفته بود مشارالیه صد سواری دویست پیاده بمصاحبت مراد علی پسر عموی خود که مرد شیندی بود مصحوب مو کب شیخ بزرگوار نمود تا وارد شهر یزد شدند و عموم اهالی با منتهای خوشوقتی از ایشان استقبال نمودند و پس از سه ماه توقف از یزد متوجه اصفهان گردید و در این سفر اهالی اصفهان حسن استقبال عجیبی نمودند که جمیع اهل بلد از صغیر و کبیر و مرد و زن بیرون رفتند و با تجلیل و احترام تمام ایشان را وارد شهر نمودند و در منزل مرحوم عبدالله خان امین الدوله ابن محمد حسین خان صدر الدوله نزول اجلال فرمود و چندی در این سفر بامنتهای احترام توقف فرمود تا اینکه عزم حرکت نمود و نزدیک ماه مبارک بود و عده از علماء عظام و رؤساء با احترام اصرار و ابرام نمودند که ماه مبارک را برای

استفاضه عموم توقف فرمایند و ایشان ابتداء قبول نمیفرمودند تا بعد از اصرار زیاد قبول فرمودند و اهل و عیال را بکرمانشاه روانه نمودند و خود ماه رمضان را تا دوازدهم شوال در اصفهان توقف فرمود و همه روزه مسجد تشریف میبرد و معروف است که در مسجد شاه تشریف می برده و گاهی باندازه جمعیت برای نماز جماعت حاضر میشدند که تا قسمتی از میدان شاه صفوف جماعت بسته میشد و در یکی از ایام که شخصی جمعیت را بشماره آورد شانزده هزار نفر برآمد .

خلاصه این بود وضع سلوک علما و امرا و اهالی اصفهان بلکه تمام ایران و منکری برای ایشان نبود جز آنچه در سینه هائی پنهان مانده بود و جناب شهید ثالث در قزوین ابراز آن نمود که سابقاً اشاره بآن نمودیم و تا آن بزرگوار در ایران تشریف داشت و بعد از این سفر آخر اصفهان هم باز یکسال در کرمانشاه توقف فرمود قضیه کسب اهمیتی ننمود تا اینکه بکربلای معلی مشرف شد و در آنجا رحل اقامت انداخت و در نظر داشت که بقیه عمر را در مجاورت آن سده سنیه مشغول خدمت و نشر علم و بیان فضایل آل محمد علیهم السلام باشد و در این موقع بعضی باقتضای فطرت متحمل نشدند و بر علم و حکمت و فضیلت آن جناب حسد بردند و جناب شهید هم در تعقیب تکفیر خود تأکیدات زیاد ببعض علماء آنجا نوشت که ما اکفار شیخ نمودیم شما هم اعانت نمائید و جمعی که در قلوبشان میل از حق بود تبعیت نمودند و برگاو و گوسفند خود ترسیدند و در کربلای معلی هم این زمزمه را بلند کردند و تدریجاً بغوغا رسانیدند و تشکیل مجالس دادند و معاندین بعد از آنی که از هر نوع دروغ و بهتان و اشتباه کاری بر عوام مردم کوتاهی ننمودند متوسل باولیاء حکومت عثمانی و پاشای بغداد که دشمن جان شیعیان بود شدند و بعضی از

اوراق کتب و نوشتجات شیخ بزرگوار را که در مطاعن خلفاء ثلثه روایت فرموده بود مثل حدیث دیک الجن و غیره را پاشای بغداد ارائه نمودند و علاوه بر این اوراق دیگری ساختند و بدو پاشا ارائه نمودند و نوشته بودند که شیخ میگوید که علی خالق و رازق و محیی و ممیت است و از این قبیل هر چه از دستشان بر میآمد کوتاهی ننمودند و در این موقع شیخ بزرگوار که بر همه مصائب و واردات بتفصیلی که در کتاب دلیل المنجیرین و کتاب هدایة الطالبین شرح داده شده صبر میفرمود ملاحظه فرمود که صبر بر عداوت و مخالفت شدید داود پاشا با عموم شیعه و اهل کربلا و مخصوصاً با آن بزرگوار بسیار مشکل است و خون آن بزرگوار را خواهد ریخت این بود که بر سنت انبیاء صلوات الله علیهم فرار را بر قرار اختیار فرمود و با اهل و عیال و اولاد بسوی مکه معظمه از طریق شام حرکت فرمود و بسوی خدا فرار کرد و در نزدیکی مدینه طیبه درسه منزلی در منزلی که آن را هدیه میگفتند بواسطه باد سام روح پرفروش بعالم باقی پرواز نمود و از این عالم رحلت فرمود و آن روز روز یکشنبه بیست و یکم شهر ذی قعدة الحرام از سال یکهزار و دو بیست و چهل و یک قمری بود و جسد مقدسش را بمدینه طیبه حمل نمودند و در بقیع رفیع پشت دیوار قبه مطهره حرم مطهره ائمه اربعه صلوات الله علیهم طرف جنوب زیر میزاب محراب که علی قول قبر مطهر حضرت فاطمه آنجا است مقابل بیت الاحزان دفن نمودند اعلی الله مقامه و رفع فی جنان الخلد اعلامه و تمامی عمر مقدسش هفتاد و پنج سال بود و تمام روزگار خویش را بعبادت پروردگار و نشر اخبار و فضایل آل اطهار صلوات الله علیهم بسر برد و چنان در عبادت حریص بود که از ایام تمرین تا آخر عمر یک نافلة از او فوت نشد بلکه نافلة نشسته فرمود و بسا مبتلا

بامراض سخت بود و مدهوش افتاده بود چون هنگام نماز میرسید بی اختیار برمیخواست مثل اینکه کسی او را بلند میکند و پس از انجام نماز کالمیت میفتاد و در تمام عمر چنان اهتمام باوقات صلوات داشت که يك فضیلت از او فوت نشد و سلو کش با خلق چنان بود که اولاد خویش را بر ممالیک و عبید ترجیح نمیداد و با آنها هم خوراک و هم نشین بود و کسی را بر کسی تفضیل ندادی مگر بابمان، سکوتش فکرت بود و نظرش عبرت و تکلم نمی فرمود مگر وقت ضرورت و بقدر کفایت و در تمام رفتار و کردار تأسی بآل محمد علیهم السلام داشت اللهم احشره معهم و احشرنا فی زمرة بحق محمد و آله و اما از اولاد و احفاد ایشان فعلا کسی معروف ما نیست و نمیشناسیم و حدود بیست سال قبل در یکی از مسافرتها که بمشهد مقدس مشرف شدم و عده زیادی هم از زوار عرب مشرف بودند یکی دو نفر از اهل بحرین را ملاقات کردم که اسماء آنها هم الان در نظرم نمانده و اهل علم و معرفتی هم نبودند و اظهار میکردند که از اولاد دختری شیخ مرحوم اعلی الله مقامه هستند و العلم عند الله .

و اما پیروان و مقلدین آن شیخ اجل در غالب اماکن از ایران و عربستان زیادند و در عراق عرب زیادتر از ایران هستند و عده هم در حدود کویت و بعض قرای آذربایجان مثل اسکو و غیره هستند که خود را نسبت بآن شیخ بزرگوار میدهند و گاهی هم اسم شیخی را از خود نفی میکنند و تبعیتی هم از ایشان ندارند جز اینکه اسمی از شیخ مرحوم و سید مرحوم می برند و طوایف متعدده پیدا شده اند که اسماً خود را منسوب میدانند ولی عملشان شباهتی بآن شیخ بزرگوار ندارد و از آثار و علم و تقوای آن بزرگوار هم چیزی در نزدشان نیست و جز ادعای بدون بینه شاهی بر قولشان ندارند

وکل یدعی وصلأ بلیلی
ولیلی لائق لهم بذاکا

و بآنها گفته میشود :

إذا انبجست دموع من خلود

نبین من بکی ممن تبأکی

و صاحب روضات هم در ضمن شرح احوال آن جناب یا مرحوم شیخ رجب برسی با بعض مقامات دیگر بمناسبت ذکری و مذمتی از پیروان شیخ نموده است نه خود آن بزرگوار بلکه از خود آن بزرگوار تمجید بسیار نموده و اینکه در بعض انتشارات اخیر در احوال شیخ بزرگوار دیده شده که نوشته اند صاحب روضات حکم بغلو ایشان نموده و بعض اشباه علماء هم که تکفیر نمودند بتبعیت از صاحب روضات است اشتباه محض است و او هر چه نوشته از پیروان شیخ است نه خود شیخ و خود صاحب روضات هم اشتباهی کرده که حتی فرقه بابیه را هم از پیروان شیخ فرض کرده است و منشأ اشتباهش هم از اینجا است که در اول که عده از طلاب علوم تبعیت آن مبدع را نمودند چند نفر از طلاب شیخیه هم که در مجلس درس سید مرحوم مثل خود میرزا علی محمد حاضر میشده اند و بنفاق اسلامی اظهار میکردند که پیروی باب را نمودند و بعض آیات و اخبار را که از درس سید مرحوم شنیده بودند تاویلات میکردند که صاحب روضات مینویسد آلت امرهم الی التأویل یعنی امر ایشان منتهی شد بتأویل نمودن ولی مترجمین هم چون عربی نمیدانسته اند عبارت صاحب روضات را تفهیمیده اند و ترجمه چنین کردند که پیروان شیخ آلت تأویل شدند آری از آنها که دعوی تبعیت از شیخ اعلی الله مقامه داشتند عده از آنها که کافر محض شدند و پیغمبری و امامی و قرآنی غیر از آنچه مسلمانان دارند بر خود قرار دادند که فرقه بابیه باشند و فرق دیگر هم هستند که اسماً خود را نسبت میدهند در عمل

و اعتقاد تبعیتی ندارند .

و از جمله فرق منسوبه بآن شیخ بزرگوار ماها هستیم که چون جمیع اعتقادات آن شیخ بزرگوار را موافق کتاب و سنت و ضرورت و اجماع مسلمین یافتیم از آن بزرگوار پیروی کردیم الحمدلله و ملاک عمل ما کتاب و سنت و ضرورت اسلام است و اسم شیخی هم الحمدلله برای ما زبنتی فوق زینت شده است و باین اسمی که بما داده اند راضی شده ایم و در معنی و حقیقت این اسم غیر از معنی مسلمانی واقعی چیزی نیست و چون بلحاظ این اسم و نسبت تمایزی پیدا کرده ایم و از برکت اسم آن شیخ اجل معروفیتی پیدا کرده ایم گاهی هم این اوقات می شنوم که بنام اقلیت میخوانند ما را و از این اسم و صفت هم راضی و خوشنودیم و افتخار داریم زیرا در عهد ائمه اطهار صلوات الله علیهم هم خودشان و اصحابشان در اقلیت بودند و کمی از مسلمانان از روی حقیقت عارف بحق ایشان بودند و عامه مسلمین از فرط گرفتاری بدنیای خودشان شاید اصلاً ائمه اطهار را نمی شناختند و نمیدانستند که باید امام منصوبی از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله داشته باشند و بعضی که بخیال خود چیزی میدانستند قائل باولی الامر بودند و اولی الامر کسی را میدانستند که قائم بسیف باشد و بعضی قائل بودند که باید از بنی هاشم هم باشد و در میانه آنها هم که معرفتی داشتند بعضی آن قدر ضعیف بودند و میترسیدند که اظهار آشنائی نمیکردند و دور و بر ائمه اطهار «ص» نمی آمدند و يك عده سواد اعظم هم بودند که صریحاً دشمن بودند و در کربلا جمع شدند و کردند آنچه کردند و آنها هم که ابراز دشمنی بآن شدت نکردند در هیچ امری تأسی بآن بزرگواران از نادانی یا از دشمنی نمیکردند و مطیع صرف خلفا بودند و این مراتب برای اهل

حدیث و اهل تاریخ روشن است و خلاصه آنکه در آن ایام هم اقلیتی همیشه بود و غالباً همان اقلیتها بنام شیعه خوانده میشدند حتی از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله اسم شیعه و این اقلیت مصطلح بود و علمای رجال حتی اسامی آن اشخاص را بنام شیعه و بنام ارکان در کتب خود ثبت و ضبط کردند و بنده نیت تفصیل در این مقام ندارم الا اینکه دوست میدارم حدیثی را در این مقام از کتاب المبین از قره العیون نقل نمایم از حضرت عسکری علیه السلام که گفت مردی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا رسول الله فلان نظر بحرم همسایه خودش میکند و اگر ممکنش بشود که موافقه حرامی بکند بلك ندارد پس غضب فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرمود او را نزد من بیاورید مرد دیگری عرض کرد با رسول الله آن شخص از شیعیان شماس است از آنها که معتقد است بدوستی تو و دوستی علی علیه السلام و تبری دارد از دشمنان شما دو نفر پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مگو که او از شیعه ماست زیرا این دروغ است بدرستی که شیعه ما کسی است که مشابعت ما را نماید و پیروی نماید ما را در اعمال ما و این عملی که ذکر کردی او را از اعمال ما نیست .

عرض میکنم قصدم استفاده از حدیث شریف بود در چند مورد یکی آنکه لفظ شیعه الحمدلله از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مصطلح بوده و دیگر آنکه شیعه کسی بوده که معتقد بدوستی امیر المؤمنین علیه السلام و دشمنی دشمنان آن حضرت بوده و بهمین سمت شناخته میشده نه اینکه همان نماز میکرده و روزه میگرفته و خمس و زکوة میداده و دیگر آنکه کسانی که باین صفت بودند در همان زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله هم انگشت شمار و در اقلیت بوده اند باری در نظر ندارم در این مقام اخبار و آیات و ادله را

که در مدح اقلیت و ذم اکثریت رسیده است ذکر نمایم و قصدم اشاره است و اهل علم و کمال متوجهند و برای تسلیت برادران و پیروان آن شیخ جلیل مرحوم اعلی الله مقامه از بعض خطابه‌ها و عتابهای عوام مردم و آن نادان‌ها که در اثر تبلیغات سوء اهل غرض و دشمنان فهمیده یا نفهمیده نسبت‌ها باین سلسله جلیله میدهند و تهمت‌ها میزنند یا زشت گوئی‌ها میکنند همان طور که در زمان ائمه اطهار «ص» با اصحابشان مردم سلوک میکردند و مکرر بیچارگان میآمدند و خدمت امام علیه السلام شکایت میکردند که مردم بما رافضی میگویند یا جعفری خبیث میگویند و امام علیه السلام تسکینشان میدادند عرض میکنم که غم نخورند و صبر داشته باشند که همیشه از وقتی که دنیا دنیا است نسبت باهل حق از طرف عوام الناس این شیوه مسلوک بوده و من بعد هم خواهد بود و این کمال افتخار آنها است و نسبت بخود ائمه اطهار صلوات الله علیهم و انبیاء خدا صلوات الله علیهم بلکه خود پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که شخص اول عالم است مردم چیزها گفته‌اند و تهمت‌ها زده‌اند و نسبت‌ها داده‌اند که فوق آن متصور نیست پس بدانند که علامت حقیت آن نیست که هیچوقت تهمت بانسان نزده باشند بلکه قضیه بعکس است و مناسب است در این مقام برای روشنی چشم دوستان و برادران حدیثی را از کتاب امالی مرحوم شیخ صدوق علیه الرحمة نقل نمایم و حدیث را از بعض یادداشت‌های جناب عالم فاضل بارع آقای حاج شیخ حسن سردرودی دامت افاضاته که برای حقیر فرستاده‌اند نقل میکنم :

در مجلس بیست و دویم روز عید غره ماه شوال سال سیصد و شصت و هفت صفحه ۶۳ طبع طهران که شیخ صدوق فرمود حدیث کرد ما را پدرم که

گفت حدیث کرد ما را علی بن محمد قتیبه از حمدان بن سلیمان از نوح بن شعیب از محمد بن اسمعیل از صالح از علقمه گفت که فرمود حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام و عرض کردم باو یابن رسول الله خبر بده بمن از کسی که شهادت او قبول میشود و کسی که قبول نمیشود فرمود ای علقمه هر کس بر فطرت اسلام باشد جایز است شهادت او گفت پس عرض کردم باو آیا قبول میشود شهادت گناهکار فرمود ای علقمه اگر شهادت گناه کاران قبول نشود قبول نمیشود مگر شهادت انبیاء و اوصیاء زیرا آنها معصومند و در سایر خلق پس هر کس را ندیدی بچشم خودت که مرتکب گناهی میشود یا شهادت نداده است بر آن گناه دو شاهد پس او از اهل عدالت و ستر است و شهادت او قبول است و اگر چه فی نفسه گناهکار باشد و هر کس غیبت نماید از او بآنچه در او است پس او خارج از ولایت خدای عزوجل است و داخل در ولایت شیطان است و بتحقیق که حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از پدرانش علیهم السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر کس غیبت نماید مؤمنی را بآنچه در او است جمع نمی‌فرماید خدا میانه آن دو را در بهشت ابداً و هر کس غیبت نماید مؤمنی را بآنچه در او نیست عصمت میانه آنها منقطع میشود و غیبت کننده مخلد در آتش میشود و باز گشت بدی است گفت علقمه پس گفتم برای صادق یابن رسول الله بدرستی که مردم نسبت میدهند ما را بامور بزرگ و سینه‌های ما تنگ شده از این نسبتها پس فرمود ای علقمه بدرستی که رضای مردم دست نمی‌آید و زبانهای آنها ضبط نمیشود و چگونه سالم میمانید از آنچه سالم نمانند از آن انبیاء خدا و رسل او و حجتهای خدا علیهم السلام آیا نسبت ندادند یوسف را که قصد زنا کرده است آیا نسبت ندادند ایوب را که مبتلا بگناهان

خود شده آیا نسبت ندادند داود را که از پی مرغ رفت تا وقتی که چشمش بر زن او ریا افتاد پس شیفته او شد و مقدم داشت شوهر او را در جلو نابوت تا کشته شد پس تزویج کرد زن او را آیا نسبت ندادند بموسی که عین است و اذیت کردند او را تا خداوند بر ائمه او را ظاهر فرمود از آنچه گفتند و کان عند الله و جیهاً آیا نسبت ندادند جمیع انبیاء خدا را که ساحر و طالب دنیا هستند آیا نسبت ندادند مریم بنت عمران را که حامل بیعی شده است از مرد نجاری که اسم او یوسف است آیا نسبت ندادند پیغمبر ما محمد را که شاعری مجنون است آیا نسبت ندادند باو که عاشق شده است بر زن زید بن حارثه و عاشق بود بر او تا وقتی که او را خالصه خود قرار داد آیا نسبت ندادند باو در روز بدر که قطیفه قرمز را از غنیمت برای خود برداشته تا ظاهر کرد آن را خدای عزوجل بر قطیفه و تبرئه نمود پیغمبر خود را از خیانت و در این باب در کتاب نازل شد و ما کان لنبی ان یغل و من یغل یأت بما غل یوم القیمه . آیا نسبت ندادند او را باینکه از هوای خودش در پسر عمش علی علیه السلام حرف میزند تا تکذیب فرمود خدای عزوجل آنها را پس فرمود خدای سبحانه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی . آیا نسبت ندادند او را بدروغ در قول خودش که او رسول خداست بسوی ایشان تا نازل فرمود خدای عزوجل بر او ولقد کذبت رسل من قبلك فصبروا علی ما کذبوا و اوذوا حتی اتاهم نصرنا . و بتحقیق در روزی فرمود در شب گذشته مرا با آسمان بردند پس گفته شد قسم بخدا در تمام شب از رختخواب خود جدا نشد و آنچه در اوصیاء گفته اند بیش از اینها است آیا نسبت ندادند سید اوصیاء را که طالب دنیا و ملک است و فتنه را بر سکون ترجیح میدهد و خونهای مسلمین را میریزد در غیر حلال و اگر در

او خیری بود مأمور نمیشد خالد بن ولید که گردن او را بزند آیا نسبت ندادند باو که میخواهد دختر ابی جهل را تزویج نماید بر فاطمه علیها السلام و بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت او را بر منبر بمسلمین فرمود و فرمود که علی علیه السلام میخواهد تزویج نماید دختر دشمن خدا را بر دختر پیغمبر خدا آگاه باشید که فاطمه پاره تن من است هر کس اذیت کند او را بتحقیق مرا اذیت کرده است و هر کس او را خشنماک نماید مرا کند او را مرا خوشوقت کرده است و هر کس او را خشنماک نماید مرا خشنماک نموده پس فرمود صادق علیه السلام چقدر فاصله است میان کسی که میگوید گفتههای مردم در علی علیه السلام چقدر فاصله است میان کسی که میگوید که او رب معبود است و میان کسی که میگوید او بنده گناهکار معبود است و قول آن کسی که او را نسبت بعصیان میدهد آسان تر است بر او از قول کسی که او را نسبت بر بوییت میدهد ای علقمه آیا نگفتند که خدای عزوجل ثالث ثلثه است آیا تشبیه نکردند او را بخلق خودش آیا نگفتند که او دهر است آیا نگفتند که او فلک است آیا نگفتند که او جسم است آیا نگفتند که او صورت است تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً ای علقمه زبانهایی که در باره ذات خدای عز ذکره آنچه لاین او نیست میگویند چه طور از شما بسته میشود و نمیگوید چیزی را که شما مکروه میدانید پس استعانت بخدا بجوئید و صبر کنید که زمین مال خداست و ارث میدهد او را بهر که خواسته باشد از بندگان خودش و عاقبت برای پرهیزگاران است بدرستی که بنی اسرائیل گفتند بموسی که قبل از آمدن تو اذیت شدیم و بعد از آمدنت هم اذیت شدیم پس فرمود خدای عزوجل بگو بآنها ای موسی که شاید پرورنده شما هلاک بکند دشمن شما را و شما

را در زمین جانشین قرار بدهد پس به بینه چطور عمل میکنید .

عرض میکنم ترجمه روایت تمام شد و حدیث دیگر از امالی شیخ طوسی علیه الرحمة نقل کرده اند مناسب است آن را هم نقل نمایم که داخل شد سماعه بن مهران بر صادق علیه السلام پس فرمود ای سماعه بدترین مردم کیانند عرض کرد مائیم یا بن رسول الله پس غضب فرمود تا اینکه دو گونه آن حضرت قرمز شد و راست نشست و قبل از آن تکیه فرموده بود و فرمود ای سماعه کیانند بدترین مردم پیش مردم عرض کردم و الله دروغ نگفتم یا بن رسول الله ما بدترین مردم هستیم نزد مردم زیرا آنها ما را کافر نامیده اند و رافضی نامیده اند پس نظر کرد بمن و فرمود چگونه هستند هر گاه شما را بسوی بهشت ببرند و آنها را بسوی جهنم و نگاه میکنند و میگویند چه شده است نمی بینیم آنهایی را که از اشرار میسروریم ای سماعه بن مهران هر کس از شما کار بدی بکند روز قیامت میرویم نزد خدای تعالی با قدمهای خودمان و شفاعت میکنیم از او پس قبول میشود و الله داخل نمیشود از شما در آتش ده نفر و الله داخل نمیشود از شما در جهنم پنج نفر و الله داخل نمیشود از شما در آتش سه نفر و الله داخل نمیشود از شما در آتش يك نفر پس سعی کنید در درجات و ناخوش نمائید دشمن را بتقوی قسم بخدا که اراده نکرده است خدا غیر شما را و شما در نزد اهل این عالم بدترین مردمید و شما قسم بخدا در بهشت گرامی داشته میشوید و آنها در آتش شما را طلب میکنند .

عرض میکنم تمام شد حدیث شریف و اسباب روشنی چشم برادران شد الحمد لله و دانستند که این نسبتها که از ناحیه يك عده اهل غرض و جمعی اشخاص طماع و حسود داده میشود و عوام نادان هم باور میکنند و تکرار

میکند غمی ندارد زیرا ما الحمد لله در دین خود بر یقین هستیم و بعلاوه ما که میدانیم این نسبتها بحمد الله واقعبت ندارد بگذار هر چه میخواهند بگویند تا خسته شوند مثلاً میگویند معتقد بمعاد نیستند ما که میدانیم معتقدیم میگویند قائل بمعاد جسمانی نیستند ما که میدانیم الحمد لله معتقد بمعاد جسمانی هستیم بلکه معاد غیر جسمانی را محال میدانیم و آن بدبختان که این نسبتها را میدهند خودشان معتقد نیستند بلکه اصلاً از مسأله معاد جز لفظی که معنی نداشته باشد نفهمیده اند میگویند معتقد بمعراج جسمانی پیغمبر صلی الله علیه و آله نیستند ما که الحمد لله معتقدیم و میدانیم که معراج معجز پیغمبر است صلی الله علیه و آله و اقرار بآن داریم اما میدانیم که کیفیت معجز پیغمبر صلی الله علیه و آله را هم امثال ما نمی فهمند ولی مکلفیم اقرار بآن داشته باشیم مثل سایر معجزات که کیفیتش را پیغمبران میدانند ما همین قدر میدانیم که معراج جسمانی فرمود حتی با عبا و نعلین خودش هم بود و معذک خیالات بی معنی نادانان و عوام مردم را هم نمیکنیم که فرض کنیم مانند شاهین پرواز کرد یا مانند طیاره اوج گرفت و آن قدر رفت تا بقاب قوسین نزد پروردگار رسید ولی آنقدری هم که از فرمایشات خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بما رسیده و برای علمای ممکن بوده است بیان آن همان است که در کتاب ارشاد العوام فی الجمله تفصیلی داده اند و در کتاب دیگر از کتب دیگران نظیر آن بیان نیست .

و میگویند ما در باره امیر المؤمنین و ائمه اطهار صلوات الله علیهم غلو کرده ایم ما که میدانیم الحمد لله غلوی نیست و آن بیچارگان نمیدانند غلو کدام است ما که از حد بندگی ایشان را بالا نبرده ایم و العباد بالله خدا ندانسته ایم منتهی آنچه اجماعی و ضروری جمیع شیعه است و عده هم از

اهل تسنن نسبت به پیغمبر «ص» معتقدند که پیغمبر و آل محمد صلوات الله علیهم اول ما خلق الله اند و قرآن و اخبار متواتره شاهد آنها است ما هم الحمد لله گفته ایم حالا نادانها چه میگویند آیا میگویند این خلق خدا اولی و ابتدائی ندارد و همه مساوی و در صف واحد و جلو و عقب و اعلی و ادنی و اشرف و اخسی ندارند اینکه مزخرف است بر خلاف قرآن و ضرورت اسلام هم هست یا میگویند اولی دارد که غیر پیغمبر و آل محمد صلوات الله علیهم است و نزدیکتر بخداست یعنی شبیه تر بصف خداست و آیات و علامات خدائی در او بیشتر بروز دارد پس کیست و کجا است و ادعایش چیست و دلائلش کدام است ما که نشنیده ایم باری الحمد لله منکرین ما انکارشان بر خدا و رسول است و خودشان هم نمیدانند چه میگویند فقط سینه پر کینه دارند و آتشی در دل دارند که تا باشند خواموش نمیشود میگویند علی را خالق و رازق دانسته اند ما که میدانیم الحمد لله اینها دروغ است و علی و فرزندان بنندگان فرمانبردار خدایند که خدا آنها را بازوی خود گرفته و دشمنان و منکرین فضایل و ناصبین ایشان و گمراهان و ستمکاران را بازوی خود نگرفته است که در کتاب مجید فرمود و ما کنت متخذ المضلین عضداً و این ستم کارانی که عهد خدا بآنها نرسید که میفرماید لاینال عهدی الظالمین بر آنها که عهد خدا بآنها رسیده و آنها را بازوی خود و امام و پیشوای خلق قرار داده حسد بردند و انکار فضل آنها را نمودند و خداوند فرمود ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیماً. پس خداوند بر رغم دشمنان آل محمد علیهم السلام کتاب و حکمت را به بندگان و دوستان آل محمد علیهم السلام داده که هر چه میگویند موافق کتاب و سنت است و دشمنان هر چه را که

انکار میکنند کتاب و سنت را انکار میکنند پس ظلم بخود میکنند و دودش بچشم خودشان میرود و بس است برای ما که پیروی پیغمبر و آل محمد و کتاب و سنت را نموده باشیم و اما غیر ما بیشتر اعتماد و اعتقادشان بعقل ناموزون خودشان است و مهمل تر از این هم حرفی در دنیا نیست و بزرگترین حربه ایست که شیطان دست اهل دنیا و پیروان خود داده است که عوام مردم را با همین حربه فریب میدهند که میگویند همه چیز را باید با عقل سنجید و خدا عقل را برای تمیز حق و باطل و خوب و بد و صحیح و ناصحیح بانسان داده و این حرف صحیح است و کلمه حقی است که اراده باطل از آن میکنند زیرا اولاً معنی عقل را نمیدانند و مورد استعمال آن را هم نمیدانند و نمیخواهند که بدانند پس اگر منظور از عقل آن است که خداوند داده و پیغمبر صلی الله علیه و آله تعریف آن را فرموده آن عقل چیزی است که عبادت پروردگار با آن میشود یعنی انسان میشناسد که خدای توانائی برای این ملک هست و باید بندگی او را نمود و بندگی کردن تا انسان معبود را نشناسد و راه بندگی و رضا و غضب او را نداند میسر نیست و دانستن اینها بدون راهنمایی و دانائی ممکن نیست و عقل میفهمد که ما خود ابتداء نادانیم و نمیدانیم مگر اینکه رجوع بدانایان نمائیم و دانائی هم بصرف ادعا نیست و باید بداند آنچه را که مانمیدانیم و علاماتی دارد که با آن علامات باید شناخته شود که از جمله آن علامات یکی معجزات و خوارق عادات است که خداوند آنها را به پیغمبران خود داده است و کرامات و معجزات از آنها لاتعد ولا تحصى بروز کرده و روات و ناقلین بر ما نقل کرده اند و نمیتوان گفت که همه اینها العیاذ بالله دروغ است زیرا اگر بنای عقیده را بر این بگذاریم باید جمیع کتب و رسل را انکار نمائیم و این انکار هم

منجر بانکار پروردگار میشود زیرا خدائی که هیچکس را فرستاده و خبری از وجود خود نداده خدا نیست و اگر هم فرستاده و فرستادگانش هیچ فرقی بامنکریشان ندارند و علامت خاصی ندارند و علمی و کمالی که منکرین نداشته باشند ندارند و همه هم مثل سایر خلق دروغگویند معلوم است که العیاذ بالله خدای عاجز و جاهل و لغو کاری است و این خدای ما نیست و عقل هیچکدام از اینها را یقیناً تصدیق نمیکند و اگر میگویند عقل همین طور حکم میکند که تو گفתי پس چرا فرمایشات ایشان را قبول نمیکنند و مستبد برآی ناموزون و بی اساس خود میشوند و چرا در آنچه میدانند رجوع بکتاب و سنت و آل محمد علیهم السلام نمیکنند اگر میکنند که ان شاء الله هیچ وقت نزاعی و اختلافی نیست زیرا عموماً مستند بکتاب خدا و سنت پیغمبریم و اگر گاهی در يك مسأله اصلی یا فرعی شکی و شبهه در باره یکدیگر پیدا کردیم یا اعتراضی داشتیم قاعده عقل و برادری و مسلمانی این است که آن اعتراض را بگویند و آن دیگری هم اگر با شتاب خود پی برد تسلیم شود و اگر بر مطلب خود دلیلی دارد بیاورد و دلیل شخص مسلم و مؤمن امروز کتاب و سنت است مثلاً اگر کسی خواست برادر خود بگوید فلان عقیده غلو است باید اول معنی غلو را از کتاب و سنت بفهمد و بداند آنوقت کلام برادر را بسنجد که غلو است آنوقت بگوید غلو است نه آنکه اگر معنی حرف را نفهمد منکر بشود زیرا بنا نیست معانی جمیع آنچه پیغمبران فرموده اند جمیع امت بفهمند بلکه فهمیدن همه چیز مخصوص بعلماء است بلکه بعضی از اعمال و علوم و اقوال پیغمبران و امامان را علما هم نمیفهمند و فهمش مخصوص بخودشان است و شأن ماجز اقرار بآن چیزی نیست زیرا ما نمیدانیم معراج بچه نحو صورت گرفت ولی اقرار داریم ما نمیدانیم

ماه چطور منشق شد ولو اینکه جلوی چشم خودمان باشد ولی اقرار داریم ما نمیدانیم پیغمبر چطور میفهمد که مادر خانه چه خورده ایم و چه ذخیره کرده ایم اما اقرار داریم ما نمیدانیم پیغمبر چطور مرده را زنده میکند اما اقرار داریم و هکذا معجزات لاتحصى که در فهمیدن کیفیت این معجزات علما و غیر علما یکسانند مگر خصیصین که آنها غیر از مردمان ظاهرند و هیچ وقت تصور مکن و مگو مثل بعض جهال که بنا بر قول تو همه چیز تبدلی است و هیچ چیز را با عقل نباید فهمید زیرا عرض میکنم که من اینطور عرض نکردم بلکه من میگویم که کلیات امور را باید با عقل فهمید و مشعرش عقل است مثل همان امور که اول عرض کردم اثبات صانع با عقل میشود صانع باید عالم باشد قادر باشد زنده باشد حکیم باشد بی نیاز از خلق باشد محتاج بخلق خود نباشد اینها را باید با عقل فهمید و اینکه خدا باید پیغمبران دانا بسوی خلق بفرستد عقل میفهمد و آنچه خدا از خلق خود خواسته باید بوسائلی که خلق بفهمند و اختیارشان هم محفوظ بماند بآنها برساند و میزانی برای آنها قرار بدهد که در اختلافات رجوع بآن نمایند و آنها را بطبایع مختلفه که اسباب نزاع و جدال است و انگذارد و تکلیف مالا یطاق باین خلق نفرماید و فرستادگان خود را راستگو قرار بدهد که مردم اطمینان بآنها حاصل نمایند و هکذا از این قبیل کلیات که بسیار است و فعلاً همین کلمات بر قلم من جاری شد اینها اموری است که عقل عموم مردم میفهمد و انبیاء و اولیاء هم بتفصیل بیان فرموده اند و فرمایش آنها هم موافق عقل ماشده است و دانستیم که درست فرموده اند اما از این کلیات که گذشتی ما دیگر سایر جزئیات را نمی توانیم بعقل ناقص خود بفهمیم زیرا اگر آن جزئیات را هم ما می فهمیدیم پس همه پیغمبر بودیم و احتیاجی به پیغمبران نداشتیم

و اگر کسی بگوید و قبول داشته باشد و بعقل خود هم فهمیده باشد که ما محتاج به پیغمبران هستیم باو میگوئیم که در فرمایشات ایشان آنچه را که صحت آنرا بعقل خودمان هم میفهمیم که شبهه در آن نیست و باید بپذیریم و اما آنچه را که نمیفهمیم پس آنها را هم ابتداءً باید قبول کرد و انکار نمود زیرا اگر انکار کنیم از پی فهمیدنش بلند نمیشویم و هیچوقت نخواهیم فهمید پس باید بهمین اندازه که راستگویی پیغمبران در آنچه میفهمیم بر ما ثابت شد دیگر در آنچه نمیفهمیم چون و چرا نکنیم و انکار ننمائیم و در همان فرمایشات آنها غور نمائیم تا تدریجاً بفهمیم زیرا مبلغ از جانب پروردگار غیر از رسولان بشر کسی نیست و انکار فرمایش پیغمبران بطور قطع اسباب هلاکت است مثل اینکه اگر انکسار دستور دکتر را بکنی باین بهانه که میخواهم با عقل بفهمم بچه دلیل این دوا را میدهی خواهی مرد و آنرا هم نخواهی فهمید زیرا علم طبابت ندادی و ای کاش آن جماعتی که بمحض اینکه حدیث فضیلتی یا معجزه برایشان روایت میکنی انکار میکنند و میگویند بعقل درست نمیآید بر ما تشریح میگردند که آن امور عادی که جمیع محسوس و مشهود است کدامش با عقل اثبات شده و چه دلیل عقلی بر آنها اقامه میکنند بنه خربوزه چرا بعد از سه ماه میوه میدهد درخت زردآلو بعد از پنج سال، بچه انسان بچه دلیل نه ماه در شکم میماند بچه الاغ چرا بعد از یکسال متولد میشود آفتاب چرا سالی یکمرتبه دوازده برج را طی میکند ماه ماهی یکمرتبه طی میکند چرا آفتاب چندین برابر ماه است چرا زحل باین دوری است و ماه باین نزدیکی و هکذا جمیع امور عادی مشهود بهمین طور است و دلیل کوچکی یا بزرگی یا گرمی یا سردی یا تند یا کندی حرکات هر يك یا سکون دیگری را نمیدانند و دلیل عقلی

که احتمال خلاف آن نرود بر آن ندارند و مع ذلك قبول دارند فقط دلیل عقلی را بر همان فرمایش پیغمبر و امام میخواهند که بهانه برای انکار داشته باشند و چرا از همان راه که فرموده اند نمیروند تا بفهمند و فقط از راه انکار میخواهند بفهمند و چرا وقتی که راستگویی آنها را دانستند تکذیب فرمایاتشان را میکنند آیا نمیدانند که تکذیب فرمایشات ائمه اطهار صلوات الله علیهم با اسلام و تشیع وفق نمیدهد بلی مکرر شنیده میشود و حتی از اهل علم هم شنیده میشود که شیخیه در عقایدشان متمسک بانخبار ضعاف میشوند که اغلب مجعول و ساخته دیگران است و این حرفها در درجه اول محمول بر بی اطلاعی از کتاب خدا و اخبار آل محمد علیهم السلام و کتب علمای شیخیه است و نمیدانند که علمای شیخی بهیچ مطلب و اعتقاد کلی یا جزئی که مأخوذ از کتاب خدا و سنت رسول و ضرورت شیعه نباشد معتقد نمیشوند و مثل بعض علمای اخباری ساده لوح نیستند و متمسک بانخبار ضعاف بدون استناد باده فوق نمیشوند و بغیر از فرمایش خدا و رسول و ائمه بچیزی معتقد نمیشوند و گمان میکنم عیب بزرگشان در نظر جماعتی همین باشد زیرا ما اول سؤال میکنیم که اخبار ضعاف کدام است اما در کتاب خدا و سنت جامعه که ذکری از اخبار ضعاف باین اصطلاح خاص نیست کما اینکه ذکری از حسن و موثق و غیره هم نیست اینها اصطلاحاتی است که بعضی علما در ششصد سال قبل گذارده اند جزاهم الله خیراً و می پرسیم تا آنوقت که آنها این اسماء و اصطلاحات را وضع کردند ملاکی و میزانی برای قبول یا رد اخبار در دست بود یا نبود؟ البته نمیتوانند بگویند که نبود زیرا دین پیغمبر بدون میزان نمیشود باشد و اگر میگویند يك میزانی داشته است پس الان هم آن میزان بر جا است و نمیتواند کسی بگوید که میزانی که پیغمبر

وامام زمان فرار داده بود تا آن روز بقوت خود بود و از آن روز که این اصطلاحات وضع شد باید آن میزان قویم را ترك كرد زیرا آن علمای اعلام هم هیچ يك ادعای پیغمبری نکردند و فرمودند که آن قاعده که پیغمبر صلی الله علیه و آله گذارده از این بعد نسخ میشود بلکه خود معتقد بودند و عمل میکردند و اسوه و قدوه ما هم بوده‌اند و هستند اصطلاحاتی هم گذارده‌اند اما قاعده مسلم پیغمبر را بهم نزده‌اند و نمیتوانند بهم بزنند و ملاک کلی که مخالف از آن ممکن نیست و جایز نیست و از اول اسلام تا کنون معمول بوده و خواهد بود همانا تطبیق حدیث است با کتاب خدا و سنت جامعه که در این دوشك و شبهه نیست و اجماع و ضرورت قائم بر صحت این دو است هر حدیثی که مخالف با این دوشك البته رد میکنیم بگوینده‌اش و بآن نمیگیریم و عمل نمیکنیم اما هر حدیثی که موافق شد دیگر چه عذری بر ترك آن هست البته ترك نمیکنیم ولو با اصطلاح جدید ضعیف باشد چه خواهد شد البته ضعفش منجر با تطابق با اخبار صحیحه و آیات با احیاناً عمومات کتاب و سنت است چرا باید انکار شود آیا با این بهانه که بعقل من این حدیث درست نمیآید میتوان رد کرد حدیث آل محمد را یا بگوئیم این حدیث ضعیف است و ما اصطلاحی گذارده‌ایم و برخورد حتم کرده‌ایم که بآن اصطلاح عمل کنیم و آیا آنهایی را که قبول کرده‌ایم با همین دلیل است که با عقل ما درست آمده که قبول کرده‌ایم درست آمده که نماز ظهر چهار رکعت است و مغرب سه رکعت و روزه سی روز است و مخصوص در ماه رمضان است و زکوة فقط در نه چیز است و طواف هفت شوط است آیا با همان دلیلی که اینها را فهمیدیم حدیث فضیلت کوچکی از آل محمد را نمیتوان فهمید که حکماً باید با عقل بفهمیم آن هم چه عقل

عقلی که حتی بدیهیات را از کمال حسد و شقاوت انکار میکند و باک ندارد آیا از انصاف است که با علم رجالی که واضح اول آن شخص زیدی و فطحنی است و بعد از آن هم علماء آن با هم اختلاف در باره روایت دارند و تاریخهای غیر معتبری جمع کرده‌اند و نوشته‌اند ما حدیث فضیلت آل محمد علیهم السلام را که با کتاب خدا و سنت رسول و ضرورت مسلمین و جمیع عقول سلیمه موافق است رد نمائیم سلمنا در آحادی از اخبار توانستی بگوئی این حدیث موافق اصطلاح صحیح است یا موثق است آیا در مقام استدلال میتوان بهمین قناعت کرد که کش نوشته صحیح است جش گفته موثق است آیا کش و جش پیغمبر اند که تصدیق یا تکذیبشان را در موردی که عقل تو حتی هزار احتمال دیگر می‌دهد این را اساس دین قرار میدهی؟ و الله که این از انصاف و دینداری نیست که اساس دین پیغمبر را که تا قیامت باید بماند بر تصدیق یا تکذیب یا تعدیل یا جرح صاحبان کتب مختلفه که بر خلاف یکدیگر هم نوشته‌اند و هیچ کدام هم علم قطعی نداشته‌اند تصدیق یکدیگر را هم نداشته‌اند پانصد سال قبل از این هم بوده‌اند که ما هیچ يك را هم ندیده‌ایم و نمی‌شناسیم تو اساس دین خود و تصدیق یا تکذیب فرمایش پیغمبر یا امام خود را که خود عالم الغیبند مبتنی بر تصدیق یا تکذیب همچنین جماعتی میکنند و تاریخهای غیر معتبره آنها را که از زمین تا آسمان هم اختلاف دارند تو ملاک امر قرار میدهی اگر کار باین سستی است چرا دیگر اینقدر زحمت میکشی چرا بهمان فرمایش امام قانع نمیشوی آن را هم که مرد ملائی در کتابی نوشته و زحمتی کشیده اگر بروایت آن عالم علم حاصل نمیکنی چرا بجماعتی جاهل دیگر رجوع میکنی چرا با امام خودت حسن ظن نداری اما حسن ظن داری که جش نوشته فلان شیعی کش نوشته

فَلَانٌ ثَقَّةٌ جش که بیش از این ننوشته که فلانی شیعه است شیعه دوازده قسم است که بازده قسمش را من و تو قبول نداریم جش هم دیگر توضیحی نداده اند و اگر داده بودند چه میشد آن هم خبری بود از مرد بی اطلاعی او از جاهلی دیگر نقل کرده او از بکنفر دیگر که گمان کرده فلان شخص شیعه بود یا سنی بود آیا بنای دین را میتوان روی پایه باین سستی قرارداد نازه اگر همه این قواعد سست را بپذیریم بقدر ذره اسباب یقین نمیشود زیرا همه این زحمات که متمسک بحشیش و این مبانی بی اساس میشویم برای این است که علم درباره آن روای پیدا کنیم که ضعیف نباشند و حدیث جعل نکرده باشند آیا احتمال نمیدهید که آن کسی که دروغ ساخته و متن حدیث را جعل کرده سندی هم جعل کرده است مرکب از جمیع رجال معتبر و موثق آیا بر جعل کننده چه فرق میکند که متن حدیثی را بسازد یا سند آن را بسازد و چرا باید علمای اصول ما با آن همه احتیاط باین درجه بکتب رجال خوش بین و بکتب علمای محدثین قدیم بدین باشند ولی عرض نمیکنم که فقط سلاک عمل همان کتب باید باشد بلکه عرض میکنم که ادله محکمه ما و رای این خیالات واهی است که بعضی میکنند و برای ما ادله ایست که لو وضعناها علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله ولی اینجا محل ذکر و تفصیلش نیست همین قدر اختصاراً عرض میکنم که ما خود را امروز در مرأی و منظر حضرت امام عصر عجل الله فرجه میدانیم که او عالم السر و الخفیات است و متصرف در جمیع کون و امکان و دلها و دستها و زبانها و قلمها در دست او است و از جانب پروردگار مأمور بحفظ دین پیغمبر هم هست و باجماع و ضرورت همه مسلمین و بجمیع ادله عقلیه هم یقین کرده ایم که خدا و رسول و ائمه اطهار صلوات الله علیهم امروز همین

کتاب و سنت را برای ما میزان و حجت قرار داده اند و اخبار صحیحه یا ضعیفه را هم باین دو میزان قویم باید بسنجیم هر چه موافق است می پذیریم هر چه مخالف است رد میکنیم و دستور امام زمان همین است که بروای همین اخبار رجوع کنیم متمسک بتواریخ غیر معتبره هم نمی شویم ولی البته برای تکمیل دلایل غالباً بآنها هم رجوع میکنیم اما نه اینکه تمام دلیل آنها باشند دلیل منحصر کتاب و سنت است اجماع و ضرورت هم هیچ وقت در هیچ مسأله اصلی یا فرعی برخلاف کتاب و سنت قائم نشده اما ادله عقلیه هم اگر باین سه دلیل مطابق است چه بهتر اگر مطابق نیست دور میندازیم و عقل راجحت میدانیم تا آنجا که موافق فرمایش خدا و رسول باشد و اگر مخالف شد این جنون است و عقل نیست پس ما بدلیل عقل ناقص مانند دیگران اخبار ضعیف را ترك نمیکنیم و انکار خدا و رسول نمیکنیم بلکه اخبار را عرضه بر کتاب و سنت جامعه یقینیه می کنیم که میزان قویم است و باین لحاظ مورد استهزای منتحلین علم و منتسبین بائمه اطهار هم گاه میشویم قاعبتروایا اولی الابصار و چقدر تعجب است از اهل علم و ادب و سیادت و ریاست و سیاست که احترام اهل علم و آنانکه عمری را صرف خدمت باسلام و دیانت نمودند و قلوب مردم را نگاه داشتند نگاه ندارند و استهزاء بآنها نمایند و نسبتهای ناروا بدهند و خود را بی احترام و مغرض نشان دهند و چون این کتاب بعنوان تاریخ است در این باب تاریخی دیده ام که خود داری از ذکر آن و ذکر بی اعتباری آن نمیکنم و اگر سبب کدورتی هم بشود امید عفو است و خداوند میفرماید والسن بالسن والجروح قصاص و چون من شخصاً مورخ نیستم گاهی از تاریخ نگاری خارج میشوم و به بیان عقاید می پردازم بطور اشاره و اختصار و غرضم این است که مورخین محترم که شاید بر این اوراق میگذرند بر عقاید

ما اطلاعی حاصل کنند و غرض خود حقیر حاصل شود و ضمانت اینکه این تاریخ بکلی خالی از اغراض دیگر باشد مانند سایر مورخین ندارم بلکه غرضم نشر عقاید است و مورخین اغلب بکتاب دینی کمتر مراجعه میکنند مگر بعنوان اطلاع بر تاریخ مذاهب لذا در اینجا اشاره مختصری شده باشد باری آن حکایت را اجمالاً از تاریخ علوم اسلام تألیف جناب آقای تقی زاده نقل میکنم و چون خود کتاب را نداشتم بروایت از بعضی نشریات جناب آقای مرتضی مدرس چهاردهی روایت میکنم که در ضمن نقلهای مختلفه که هر کسی بذوق خود یا غرض خود از احوال و اخلاق شیخ اجل اوحد مرحوم شیخ احمد احسائی اعلی الله مقامه نموده اند این حکایت را هم در صفحه ۹۰ از تاریخ فلاسفه اسلام نقل از صفحات ۲۱ و ۲۲ از انتشارات دانشکده علوم معقول و منقول می نویسد:

چهارم در کتاب قصص العلماء در باره فهم حدیث شیخ داستانی نقل شده است که دقیق تر از آنرا آقای سید حسن تقی زاده در رساله تاریخ علوم در اسلام چنین نوشته اند: اعتقاد باحدیث ضعیف بقدری رایج شد که بنا بر معروف در نیمه اول قرن سیزدهم یکی از علمای مؤسس یکی از طریقه های معروف متوفی در سنه ۱۲۴۲ که ظاهراً معتقد بقبول و در صحت احادیث بر حسب شمس خود بود در این باب با شیخ محمد حسن معروف صاحب جواهر الکلام بحث شدیدی داشت و شیخ باطابق دیگر رفته و روایتی جعل نمود با عربی خیلی فصیح و در کاغذ کهنه نوشت و کاغذ را خیلی مندرس و کهنه تر کرد و پیش آن عالم آورد و گفت لطف فرموده دقت بفرمائید این حدیث صحیح است یا ضعیف و وی پس از دقت و باصطلاح خود رجوع بشمس خود گفت این حدیث کاملاً صحیح و معتبر است و همین شخص

این عبارت ظاهر کلمه از آن اقتاده

در کتب عظیم و جسیم خود که در ایران طبع شده و در حوزه های خاصی تدریس میشود با آنکه اتباع وی او را بزرگترین علمای شیعه میدانند خرافاتی مضحک بجای حقایق دینی با علوم مثبت درج کرده که بقول عامیانه آدم شاخ در می آورد و از آن ۷ جمله برای مثال اسامی که ملائکه درج میکنند کافی است مانند ملکی که اسم او دارای حروف را و نون و ده غین متوالی و در آخر تیل است و ملائکه دیگر مانند ظلمظلائیل و حصد غائیل و هکثائیل و هکثائیل و هکذا که از ترکیب حروف جعل و موهومات جفری ساخته است و خلف معروف او در کتاب بزرگ دیگری که بعنوان شرح بر قصیده عبدالباقی افندی موصلی نوشت و در سنه ۱۲۷۰ قمری در طهران بطبع رسیده برای مدینه علم که لابد در آسمان است بیست و دو محله شمرده و در وسط محله بیست و دویم ۱۶۰ کوچه باصطلاح او بند ذکر کرده با نام و نشان و صاحب هر یک از آن بندها را با اسمی عجیب که شبیه بکلمات مهمل و هذیان و مرکبات جعلی از حروف تهجی است یاد کرده است. عرض میکنم چندی قبل که بر این عبارات گذشتم بی اندازه متأثر شدم زیرا نوشتجات اشخاصی که اعتراض با ابراد بر آن شیخ بزرگوار داشته باشند زیاد دیده بودم یا شنیده بودم ولی اغلب آنها اهل علم و ادب و کمال نبودند و معذک شاخ در نیاوردند و حقیر در نظر داشتم که بعضی توضیحات بر عبارات مورخ محترم عرض کنم که در این هنگام مراسله رسید از جناب عالم فاضل کامل متقی آقای حاج شیخ حسن سردرودی دامت افاضاته از تبریز که آن شخصیت معظم هم بهمان عبارات برخورد کرده بودند و فی الله متغیر شده بودند و خواسته اند دفاعی از آن بزرگوار نموده باشند و صفحاتی مرقوم داشته بودند حقیر هم مغتنم شمردم که همان جوابهای جناب حاج شیخ دامت

این کلمات هم افتادگی دارد

افاضاته را در اینجا روایت کنم زیرا ایشان دانستار بلحن اهل محل و هم شهریان خود هستند و معروف است که لا یقطع الحدید الا الحدید باری معظم له در مراسله خود متذکر آیه شریفه شده اند که میفرماید بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و اذلم یتهدوا به فسیقولون هذا افک قدیم بعد از آن عبارتی را که نقل کردیم ذکر میکنند و بعد از آن می نویسند تمام شد کلام او و این از چند جهت فاسد است و شأن او نبود دخالت در این امور جهت اولی گوید اعتقاد با حدیث ضعیف بقدری رایج شد الخ می پرسیم از او میزان در حکم بضعف احادیث چیست که شما با آن میزان همه احادیث شیعه را موازنه نمودی و دانستی که رایج اعتقاد باخبار ضعیفه است اگر نظریه شما است بحکم کدام دلیل باید تحمیل بدیگران نمائید چه شما یک مردی و غیر شما مردی دیگر پس میزان باید چیزی باشد که بحکم خدا و رسول بهر کس تحمیل توان کرد جهت دومی آن عالم مؤسس یک طریقه نبوده بلکه در همه علوم بآل محمد علیهم السلام رجوع میکرد چنانکه خودش در اول شرح فواید فرموده است ابن است عین عبارتشان و اخذت تحقیقات ما علمت من ائمة الهدی لم یطرق علی کلماتی الخطاء لانی ما اثبت فی کتبی فهو عنهم و هم معصومون من الخطاء والغفلة و الزلل و من اخذ عنهم لا یخطی من حیث هو تابع و هو تأویل قوله تعالی سیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین. پس آن مؤسس طریقه آل محمد بود صلوات الله علیهم جهت سیمی تاریخ وفات او سنه ۱۲۴۱ بوده نه آنچه او نوشته جهت چهارمی آنکه گوید در صحت احادیث بر حسب شم خود بود هم می پرسیم در کدام کتاب یا رساله اش این فرمایش را فرموده و بدون مدرک صحیح سخن راندن در شماره دروغها است آری هیچ مانع شرعی و طبیعی ندارد که شخصی از کثرت مؤانست

باخبار و ممارست در آنها در مدت عمرش يك آشنائی بچگونگی فرمایشات آل محمد علیهم السلام برای او حاصل شود که اجمالاً بشناسد «۱» که این کلام معصوم است چه در حکمت ثابت شده است که صاحب کلام در کلامش تجلی دارد و امام علیه السلام فرموده ان علی کل حق حقیقه و لكل ثواب نور. و شاید روایت بمعنی کردم جهت پنجمی آنکه گوید با صاحب جواهر بحث شدیدی داشت الخ اولاً صاحب جواهر از فقها بود و شم فقاهتی در میان فقها يك اصطلاح شایعی است «۲» هرگز در این موضوع بحث نمیکند و ثانیاً شیخ مرحوم از مشایخ اجازه صاحب جواهر است و اجازه روایتی او در جزء سیم جواهر بخط مبارک شیخ ثبت است پس بسیار بعید است که باشیخ روایت در مقام بحث ایستد جهت ششمی آنکه گوید شیخ باطابق دیگر رفت و روایتی جعل نمود الخ اولاً این قضیه را از قصص العلما برداشته و قدری تصرف نموده که مدرک دیگر بشمار آید در قصص العلما صفحه ۵۰ طبع هند گوید وقتی از اوقات شیخ احمد بنجف رفت شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام اگر چه فن او منحصر بفقہ

۱ - حضرت صادق علیه السلام میفرماید والله انا لانعد الرجل من شیعتنا قبیها حتی یلحن له فیعرف اللحن «مؤلف»

۲ - در میانه علمای ادب و شعر و تاریخ هم مصطلح است و در باره یکدیگر هم این ادعا را قبول میکنند از اهل فضل معاصر هم بودند جمعی که مدعی بودند شعر حافظ یا سعدی را می شناسد و تاحدی هم درست است نمیدانم چرا در باره عالم آل محمد «ع» که تمام عمر خود را با مطالعه اخبار گذرانده و مثل اینکه در خواب و بیداری همیشه محشور با ایشان بوده نباید قبول بکنند با وجود کمال توجهی که آل محمد علیهم السلام به بندگان و ناشرین امرشان دارند و آنها را تأیید میفرمایند «مؤلف»

بود لکن در محاجه و مجادله بد طولی داشت بنحوی که غلبه بر او در غایت اشکال بود پس شیخ محمد حسن خواست که این سخن را مکشوف کند که شیخ احمد از نفس عبارت میتواند که قطع کند که این کلام امام است یا نه پس شیخ محمد حسن رحمه الله حدیثی جعل کرد و کلمات مغلقه در آن مندرج ساخت که مفردات آن در نهایت حسن و مرکبات آن بی حاصل بود و آن حدیث مجعول را در کاغذی نوشت و آن ورق را کهنه کرد از مالیدن و بالای دود و غبار نگه داشتن پس آن را بنزد شیخ احمد برد و گفت که حدیثی پیدا کرده‌ام شما به بینید که آن حدیث است یا نه و آیا معنی آن چیست شیخ احمد آن را گرفت و مطالعه نمود و بشیخ محمد حسن گفت این حدیث و کلام امام است پس آن را توجیهاً بسیار کرد پس شیخ محمد حسن آن ورقه را گرفت و بیرون رفت و آن را پاره کرد تمام شد .

پس واضح شد که آقای تقی زاده از آن کتاب برداشته و اساتید علما قصص العلماء را رد و طعن زده‌اند مرحوم حاج میرزا حسین نوری در کتاب فیض القدسی در مقام رد کردن دعائی که بمجلسی نسبت داده‌اند گوید فما فی ملفقات بعض المعاصرین من عد ذلك ای الدعاء فی مناقبه بل ذکر السند له لایخرجه عن الضعف بل یقر به الی الاختلاف لکثرة ما فی هذا الکتاب من الاکاذیب الصریحة التي لاتخفی علی من له انس و اطلاع باحوال العلماء وسیرتهم و اطوارهم انتهى . که مرادش قصص العلماء است و در خاتمه فیض القدسی باز محدث نوری گوید ان بعض المتکلفین که مرادش قصص العلماء است الذی احب ان بعد من المؤلفین ذکر فی ترجمة صاحب العنوان که مراد مجلسی مرحوم است طاب الله ثراه اشیاء منکره و اکاذیب صریحة لیس لها فی کتب الاصحاب و ارباب التراجم اثر ولا عند العلماء منها خبر کدآبه

فی اکثر التراجم بل ذکر فی حق کثیر من اعیان العلماء و اساطین الفقها ما لایلیق نسبته الی ادنی المتعلمین ثم ذکر بعض منکراته الی ان قال وقد ذکر فی عداد کراماته ایضاً منامین اعرضت عن نقلهما لعدم الوثوق بنقله کما لایخفی علی من راجع سایر منقولاته . وسید مرتضی چهاردهمی گوید که آن کتاب فضایح العلماء است و ارزش تاریخی ندارد و حدسم این است که یکی از آنچه در حق اعیان علما ذکر کرده که از اکاذیب است و لایق نیست نسبت آن بادی منعلم همانا نسبت حدیث جعل کردن به صاحب الجواهر برای امتحان شیخ مرحوم و حال آنکه در کافی از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بای النعمان فرمود یا ابا النعمان دروغ میند بر ما که مبادا بر طرف شود از تو ملت اسلام یعنی این دروغ صاحبش را از حریم اسلام بیرون برد . و در خصال صدوق از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پنج چیز است روزه روزه دار را گشاید و چهار از آنها را شمرد و فرمود و دروغ بستن بر خدا و ندو بر رسولش و بر ائمه صلوات الله علیهم و آنها میخوراهند صاحب جواهر را از اسلام بیرون برند تا سخنشان را در حق شیخ مرحوم ثابت نمایند و اگر صاحب جواهر روزه بود با جعل این حدیث روزه‌اش باطل میشد چنانکه خودش در جواهر تحقیق فرموده و این از اکاذیب قصص العلماء است در حق اعیان علما تمام شد عبارات جناب حاج شیخ سردرودی که در نهایت متانت بود .

عرض میکنم مراد جناب آقای تقی زاده از جمله «اعتقاد با حدیث ضعیف» که خیال کرده‌اند رایج شده اگر اصطلاح علمای درایت و رجال باشد منظور حدیثی است که روات آن کلاً او بعضاً شیعه نباشند و از طرف علمای رجال هم توثیق نشده باشند این نسبت را اگر بعلمای اعلام و خاصه مثل شیخ

مرحوم اعلی الله مقامه میدهند که العیاذ بالله حدیثی را که لفظاً یا معنی صحیح نباشد روایت فرمایند که کسی از مردمان مطلع یا متقی از مورخ محترم نمی پذیرد ولی این نوع روایت کردن در نزد خود مورخ محترم معلوم است که جایز و رایج بوده است زیرا اولاً روایت خود را نسبت بمعروف میدهند و معروف لامحاله آن چیزی است که افلاً در کتب مربوطه بآن زیاد باشد و در نزد اهلش مشهور باشد و همچو حکایتی معروف نیست جز در کتاب قصص العلماء که حالش معروف است و هر کس کتابش را دیده است معرفت کامل بخود او و روایات و درایات او پیدا میکند و مع ذلك جناب مورخ محترم عبارت او را هم که مربوط تر و معنی دارتر بود نقل فرموده اند و بقول آقای چهاردهی «دقیق تر از او نوشته اند» و باید حقیر توضیح بدهم که ملاحظه فرمائید که چه دقتی فرموده اند و مطالعه کنندگان متوجه شدند که موضوعی را که خواسته اند استهزاء نمایند آن بوده که شیخ مرحوم مدعی بوده اند که شمس حدیث را دارند و فرمایش امام را از غیر آن تمیز میدهند و این مطلب مربوط بمتن حدیث است و معنی آن و ربطی بسند حدیث ندارد که صحیح باشد یا ضعیف و آنچه را هم که صاحب قصص نوشته که شیخ محمد حسن جعل نمود متن حدیثی است بدون سند که میخواست امتحان کند آیا مرحوم شیخ می شناسد فرمایش امام را یا نمی شناسد و بهمین طور هم سؤال کرد و گفت «حدیثی پیدا کرده ام شما به بینید که آن حدیث است یا نه و آیا معنی آن چیست» و اگر آنچه جعل کرد حدیث مسندی از کتاب معینی بود که اسمش جعل نمیشد و باین طور سؤال نمیکرد ولی روایت جناب تقی زاده باین عبارت نیست و باین طور است «لطف فرموده دقت فرمائید این حدیث صحیح است یا ضعیف» و قطعاً

عبارت سؤال اینطور نبوده و چیزی را که مرحوم شیخ با شمس خود می بایست امتحان بدهد که میفهمد معنی حدیث بوده است نه سند آن زیرا سند صحیح یا ضعیف اصطلاحی است که گذارده اند برای احادیث از حیث روایت آن و رجوع بکتب رجال میکنند و محتاج بشمی نیست پس شیخ محمد حسن سؤال نکرد که این حدیث صحیح است یا ضعیف زیرا ادنی طلبه هم این نوع سؤال نمیکند و مورخ محترم بشمس خود از کمال سوء ظنی که نسبت بعلماء اعلام دارند این طور نوشته اند و بی سوادی هم شده است و اعتماد بکتاب غیر معتبر هم نموده اند که شایسته مثل ایشان نبود و اگر منظورشان از «احادیث ضعیف» اصطلاح علمای درایت و رجال نیست و خود اصطلاحی وضع فرموده اند و مرادشان از حدیث ضعیف آن است که معنی آن قابل قبول ایشان نباشد پس لابد میزانی برای این عدم قبول باید دست بدهند که همگی قبول داشته باشند و آن میزان را در اینجا ذکر فرموده اند و آنچه معمول و مصطلح بین علماء شیعه است که ما هم پیروی میکنیم دو راه است یکی ملاحظه احوال روایت همان طور که مسلك عموم اصحاب اصولین ما است در تصحیح یا توثیق یا تضعیف یا تقویت احادیث که اساسش تواریخ صاحبان کتب رجال است و این يك راه ظاهری است و قرینه ایست که برای صحت یا سقم حدیث دست می آورند و کمکی برای شخص فقیه و محدث میشود و از این راه ظنی بصحت یا سقم حدیث پیدا میکنند و اما راه دیگر که راه حقیقی و واقعی است تطبیق حدیث با مضمون کتاب خدا و سنت جامعه است و از این راه ممکن است یقین بصحت و سقم حدیث پیدا شود و اگر چه راه بسیار مشکلی هم هست و کار هر فقیهی هم نیست مگر کسی که صاحب قوه قدسیه بمعنی حقیقی باشد و کلام امام را بشناسد

که فرمودند در اخبار که ما یکی از شما را فقیه نمی‌شماریم تا وقتی که حدیثی که بر او عرضه شد بشناسد آن را و این همان شمس فقهانی است که عموماً مدعی آن هستند و در فهم همه احادیث خواه با اصطلاح درایت صحیح باشد یا ضعیف باید بکار رود و از این راه صحت معنی حدیث معلوم میشود خواه علی الظاهر هم بلفظه صادر از امام شده باشد یا نشده باشد زیرا اگر از عبارتی معلوم شد که این موافق کتاب و سنت است پس معنی آن یقیناً فرمایش امام است و صحیح است و آن کسی که شمس اخبار آل محمد را داشته باشد این معانی را میفهمد و پیغمبر «ص» فرمود دروغ‌گویان بر من زیاد شدند و هر چه مطابق با کتاب خداست من گفته‌ام و اگر مطابق نباشد من نگفته‌ام و اگر کسی قادر بر این نوع تطبیق باشد معلوم است که شمس حدیث را دارد و همه فقها این دعوی را دارند منتهی در بعضی صرف ادعا است و در بعضی حقیقت دارد و اگر يك چیزی از آن حکایت منقوله معقول باشد همین قسمت است که مثلاً فرموده باشند بر حسب فرمایش امام علیه السلام که فقیه چنین کسی است یا فرموده‌اند من لحن اخبار را می‌فهمم و آن چیزی را هم که بقول ایشان شیخ جعل کرده اگر واقعیت داشته باشد البته معنی صحیحی بوده که الفاظش از خود شیخ بوده مثل اینکه خبری یا اخباری را نقل بمعنی کرده باشد و شیخ مرحوم هم فرموده باشد که صحیح است زیرا صحیح باین معنی که عرض کردم آن چیزی است که معنی آن با فرمایش خدا و رسول و ائمه علیهم السلام موافق باشد و آن عبارت هم موافق بوده و غیر از این در باره علماء اعلام و اساطین اسلام نمیتوان تصور کرد که العیاذ بالله جعلی بکنند و عبارتی که بر خلاف فرمایش خدا و رسول باشد بسازند و یکدیگر را امتحان نمایند و عوام از برادران ما اگر عبور باین

قبیل عبارات نمایند نباید باور کنند و پیدا است که نویسندگان اغراض دیگر داشته‌اند اصلحهم الله انشاء الله و اما قول ایشان «آن خرافات مضحك که بجای حقایق دینی یا علوم مثبتی که در آن کتب عظیم و جسیم درج شده» که جناب تقی زاده متوجه شده‌اند و با این عبارات تعجب و توهین نموده‌اند بیشتر اسباب تعجب حقیر شد که چطور آن حقایق را خرافه پنداشته‌اند و مثال آورده‌اند ببعضی از اسماء ملائکه مثل هکثائیل و هکخائیل و حصدغائیل و چند اسم دیگر از این قبیل که آن بزرگوار از اساتید فن روایت فرموده باشند یا خود استخراج فرموده باشند و برای اهل علمش ذکر فرموده‌اند و مورخ محترم فرض کرده‌اند همه علم همین علوم مادی است و دیگر علمی نیست ولی این طور نیست این مطالب هم علمی است و علم استخراج اسماء ملائکه که جمیع امور این عالم بر دست آنها جاری میشود که يك طریقش هم از راه علم جفر است و گاهی این علم بنام علم سیمیا خوانده میشود علم بزرگی است که مأخذش از انبیاء سلف است و در کتب قدیم حکما مذکور است و اهلی دارد و هزار گونه معرفت از این راه با اسماء الله حسنی و کیفیت تأثیر آن اسماء پیدا میکنند حالا من و شما اهل این علم نباشیم و بدردمان خورد آن مطلب دیگر است ولی عالم علم خود را اظهار میکند و اهلهش بآن برمیخورند و استفاده میکنند آیا خوب است وقتی که شما بعضی اصطلاحات هیوی را که فرنگیان اصطلاح کرده‌اند و اسم گذارده‌اند مینویسد کمی که وارد بر این اصطلاحات نیست بشما بگوید اینها خرافه است حال چه طور علمی را که مأخذش از انبیاء و حکماء قدیم است و آل محمد علیهم السلام در اخبارشان تأیید فرموده‌اند شما خرافه میگوئید و اصلاً ندانستیم که در عرف شما آیا همه حقایق خرافه است یا همین اسماء

ملائکه و آبا وجود خود ملائکه را منکر هستید و دشمن میدارید یا وجود ملائکه را قبول دارید و میگوئید اسم ندارند و بسی اسمند یا اسماء دیگر دارند که شما میدانید اما وجود ملائکه که در قرآن است و هر مسلمان قرآن را قبول دارد آبا نخوانده‌اید تنزل الملائکه والروح فیها باذن ربهم من کل امر. پس ملائکه هستند و پائین هم می‌آیند در نزد من و شما و هر چه هم بگوئیم می‌نویسند و بکروزی هم می‌آید که سؤال می‌شویم آیا نخوانده‌اید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید . و آبا این آیه را نخوانده‌اید من کان عدواً لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین . پس ملائکه وجود دارد و باید آنها را دوست داشت و نباید آنها را دشمن داشت و استهزاء نمود زیرا آنها بندگان مطیع خداوند و لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یأمرون و آنقدر ملائکه مطیع پروردگارند که آن وقتی که امر میشود بآنها خذوه فقلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسله ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه آنی مهلت بانسان نمیدهند و رعایت شأن و مقامی نمیکنند پناه می‌بریم بخدا پس ذکر ملائکه خرافه نیست و البته جمیعشان هم اسم دارند بعضی حروف اسمشان کم است بعضی زیاد و مخلوق بی اسم نیست و معنی ندارد و اسم آن چیزی است که خبر از مسمی میدهد و برای هر مخلوقی و هر چیزی اسمی و صفتی است که با همان اسم و صفت از دیگری جدا میشود باری برای جمیع افراد ملائکه خداوند اسمائی قرار داده و همه را بآدم «ع» آموخت و علم آدم الاسماء کلها و در جای دیگر فرمود یا آدم انبئهم باسمائهم پس آدم همه اسمها و اسماء ملائکه را میدانست و پیغمبران دیگر هم می‌دانستند و بعضی از آنها را تعلیم فرمودند و در قرآن و در اخبار اسم آنها را ذکر کردند و چه ضرری بجائی دارد که

حروف اسم بعضی از آنها بیشتر از حروف اسمهای ماما باشد و بعضی را که ضرورتی نداشت و بدرد ما نمی‌خورد تعلیم فرمودند ولی بعلمای حکمای است تعلیم فرمودند و طریقه استخراج همه اسماء شان را تعلیم فرمودند که اهل آن علوم آن اسماء را از علم جفر که اصل آن از تعلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است استخراج میکنند بلکه خود آن ملائکه را باذن پروردگار و بقوت اسماء الله عظام استخدام میکنند و اگر خواسته باشند تصرفات در ملک میکنند بساری پس نمیدانم ذکر اسماء ملائکه چه تعجیبی دارد و چه خرافه ایست و آبا از اسامی جبرئیل و عزرائیل و اسرافیل و میکائیل و دردائیل و صلصائیل و غیر هم که زیاد هم شنیده‌اند تعجب میکنند یا نمیکنند و آنها که از شنیدن ظلمطعائیل تعجب میکنند و خرافه می‌پندارند آبا از دیدن عزرائیل اعاننا الله عند لقائه چقدر تعجب خواهند کرد مگر اینکه عزرائیل و عوالم بالا و عوالم دیگر و سکنه آنها را که باید هنوز ما هم آنجا برویم و با آنها محشور بشویم خرافه پندارند همان طور که دویمی گفت :

وانهی الان عن ماء و تمر

ء اوعد فی الجنان بشرب خمر

حدیث خرافه یا ام عمرو

ابعث ثم حشر ثم نشر

خلاصه که این اسامی بکار ما و شما زیاد نمی‌آید اما اهل جفر و طلسمات و علمای حروف و تکسیرات بکارشان می‌آید و آن بزرگوار برای آنها که سؤال میکرده‌اند نوشته‌اند و البته غایبات دیگر هم ملاحظه میفرموده‌اند و انواع معرفت برای ایشان از این علوم حاصل میشد و آیات پروردگار را در هر يك از این علوم مشاهده میفرمودند و خواص دیگر داشته که جای ذکرش در غیر این کتاب است .

و همچنین از لفظ مدینه علم تعجب کرده اند و اسنهر را نموده اند و نوشته اند «لابد در آسمان است» و معلوم است که العباد بالله مقصودشان استهزا بفرمایشات جد بزرگوارشان است نه تنها شیخ و سید که دو نفر از بندگان کوچک جد بزرگوارشان و ائمه اطهارند تعجب است ایشان که اهل علم و مطالعه هستند آیا این همه اخبار که در آسمان و در غیب این دنیا خداوند شهرها خلق فرموده و چه جمعیتها و بهشتها و قصرها و دروازهها و لشکرها در آنها قرار داده ندیده اند آیا حدیث مشهور پیغمبر صلی الله علیه و آله که شیعه و سنی همه روایت کرده اند انامدینه العلم و علی بابها نشینده اند بلکه در اخباری این نجوم و کواکب را مداین دانسته اند که از آن جمله است این حدیث شریف که در فصل الخطاب است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود امیر المؤمنین علیه السلام این ستارگانی که در آسمانند شهرهائی هستند مثل شهرهائی که در زمین هستند که هر شهری مربوط بعمودی از نور است که طول آن عمود در آسمان باندازه مسیر دویست و پنجاه سال است آیا اسامی شهرهای جابلقا و جابرصا که در هورقلیا هستند و انبیاء و حکماء قدیم خبر از وجود آنها داده اند و آل محمد علیهم السلام در اخبار خودشان تأیید فرموده اند نشینده اند پس اشکالی ندارد که شهر در آسمان هم باشد و شهر هر جا باشد خانها دارد پس محله ها دارد و محله ها راهها بهم دارد که کوچها خواهد بود و البته هر محله سرپرست و کدخدا دارد و شهر حاکم دارد و شهرها پادشاه دارند و پادشاه عساکر و خدم دارد و ملک خدا در همه جا بر نظم و نسق واحد است که در کتاب خود فرموده و ما امرنا الا واحده و فرمود ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت هزار افسوس که نسبت بآیات قرآن و اخبار آل محمد آن قدر بی اعتنائی میکنند جماعتی از نادانی که حتی قابل تدبر هم نمیدانند

و خداوند میفرماید أفلا يتدبرون القرآن علی قلوب اقلها آیا نمی خوانند که خداوند در کتاب مجید پیغمبر خود را بیت خوانده است آل محمد علیهم السلام را بیوت خوانده است و گاهی با اسم قریه خوانده پس معلوم است که شهر و قریه و خانه واجب نیست از خشت و گل یا آجر و آهن باشد و واجب نیست که بشکل و صورت شهرها و محلات ما باشد بلکه ممکن است بصورت آدمی باشد و بندها و رباطها هم داشته باشد و آدم اصلش از آسمان است و همچنین شهر یا قریه یا محله آن جائی است که عده در آنجا مجتمع باشند و حوائج یکدیگر را بر آورند بیت آن است که در آن از حوادث پناه برند و از سرما و گرما انسان را حفظ بکند و انسان در آنجا روزها و شبها ایمن باشد پس در هر جا این خواص پیدا شد آنجا شهر است یا قریه است یا بیت است بهر صورت که میخواهد باشد یا از هر ماده میخواهد ساخته شده باشد باری در اینجا محل این بیانات نیست و اگر کسی خواسته باشد در همان کتابهای جسیم و عظیم بیان این مطالب را بوجه اتم و اکمل فرموده اند و بیان مقامات و شهرها و نعمتهای آسمان و عالم آخرت را فرموده اند که شاید ما متذکر شویم و مطالبی را بالغتها و اصطلاحات ما که اهل دنیا تم بیان فرموده اند که بلکه بتوانیم يك چیزی بفهمیم و خداوند فرمود و لقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذکرون و فرمود تلك الامثال نضر بها للناس لعلهم يتفكرون . و تلك الامثال نضر بها للناس و ما يعقلها الا العالمون حال آقای من آن عبارات که دیدید امثالی است که بر من و شما زده اند و تعبیراتی است از آسمان و آنجا که روزی ما و شما را قرار داده اند و زندگانی ابدی ما در آن مداین و قری است و خداوند قسم یاد فرموده که وفي السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون . روزی انسان در آسمان

و در شهر علم است و ما اهل آن شهر هستیم نخوانده اید که خداوند میفرماید
 کلا انا خلقناکم مما تعلمون یعنی ما شما را از علم خلقت کرده ایم پس در مدینه
 علم باید برویم و اصلاً اهل آنجائیم چه خوب میگوید شاعر شیرین زبان :
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 نمیدانم شما چرا وطن خود را دوست نمیدارید و میخواهید اهل وطن دیگران
 باشید و مدن دیگران را آباد میکنید با اینهمه که شما را میخوانند و دعوت
 میکنند و از خود میخوانند و میدانند نشنیدید فرمایش پیغمبر را که خداوند
 گوشت ذریه فاطمه زهرا علیها السلام را بر آتش حرام کرده است و اینهمه
 شما را تشویق و دعوت میکنند :

تو را از کنگره عرش میزنند صغیر ندانمت که در این خاکدان چه افتاده است
 چرا با این اصرار ترک وطن آسمان را میکنید نخوانده اید که خداوند چه
 مذمت و تشبیهی فرموده است ولکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه بلی آن
 شهرها و آن محلات که آنجا نوشتند در آسمان است و آن ملائکه که اسامی
 شان را نپسندیده اید جنود پروردگارند که عددشان را جز خداوند نمیدانند
 و در آنجا امور و احوال و اشخاصی است که باید رفت و دید و الآن هم
 که ما را متذکر میکنند نباید اعراض و استکبار و استهزا نمائیم فما لهم عن
 التذکرة معرضین الآن هنوز وقت داریم اگر با این حال و با همین شک
 و تردید یا انکار تا فردا بمانیم و آن وقت که مریدیم یقین کنیم دیگر العیاذ بالله
 شفاعت هم نمیشویم همان طور که خدا میفرماید و کنا نخوض مع الخائفین
 و کنا نکذب بیوم الدین . حتی انا الیقین . فما تنفعهم شفاعة الشافین
 و چقدر مناسب است این داستان را با این آیه مبارکه که مثل این است که
 تمام بحث ما را از اول تا آخر بیان فرموده است تمام کنم که خدا میفرماید :

برای تذکر منکرین ملائکه و ما جعلنا اصحاب النار الاملائکه و ما جعلنا عدتهم
 الا فتنة للذین کفروا لیستیقن الذین اوتوا الكتاب و یزداد الذین آمنوا
 ایماناً و لا یرتاب الذین اوتوا الكتاب و المؤمنون و ليقول الذین فی قلوبهم
 مرض و الکافرون ماذا اراد الله بهذا مثلاً كذلك یضل الله من یشاء و یرد
 من یشاء و ما یعلم جنود ربک الا هو و ما هی الا ذکری للبشر و مراد از نار وجود
 مبارک حضرت قائم علیه السلام است چنانچه در تفسیر فرموده اند و مخصوصاً
 بترجمه و شرح آیه مبارکه که ان شاء الله اختیار قلم بکلی از دست
 نرود و تا این اندازه را بضمون آیه شریفه لا یحب الله الجهر بالسوء من القول
 الا من ظلم مصدع شدم باری اصل سخن ما در این جزوات اخیر در شرح
 احوال مرحوم شیخ اجل اعلی الله مقامه بود در خانمه بطور اختصار بعضی
 جوابها ببعض مطالبی که در باره شیخ نوشته شده عرض میکنم مثلاً در
 ضمن حکایاتی که جناب آقای مدرسی چهاردهی نوشته اند از آن جمله است
 که می نویسند مؤلف روضات الجنات از مشهورترین دانشمندان روحانی
 جهان اسلامی است نوشته اش درباره شیخ مورد استناد علماء دیگر شد و در
 حقیقت فتوی در خصوص شیخ داده و او را از جرگه سایر شیعیان مرتضی
 علی جدا ساخته و در ردیف غلاة قرار داد عرض میکنم چون ایشان ظاهراً
 جز تاریخ نگاری منظوری نداشته اند در این قسمت باید اشتباه ایشان را
 عرض کنم که مؤلف روضات آنچه در ظاهر عبارات او است نسبت بخود
 شیخ مرحوم این عقیده را نداشته بلکه نسبت به پیروان شیخ آنچه گفته
 گفته است و در باره خود شیخ بعکس آنچه آقای چهاردهی
 تصور کرده اند اظهار عقیده کرده و در اول ترجمه خود آن
 بزرگوار این طور می نویسد : ترجمان الحکماء المتألهین و لسان العرفاء

والمتكلمين غرة الدهر وفيلسوف العصر العالم باسرار المباني و المعاني
 شيخنا احمد بن الشيخ زين الدين بن الشيخ ابرهيم الاحسائي البحراني لم
 يعهد مثله في هذه الاواخر في المعرفة و الفهم و المكرومة و الحزم و جودة
 السليقة و حسن الطريقة و صفاء الحقيقة و كثرة المعنوية و العلم بالعربية
 و الاخلاق السنية و الشيم المرضية و الحكم العلمية و العملية و حسن التعبير
 و الفصاحة و لطف التقرير و الملاحاة و خلوص المحبة و الوداد لاهل بيت
 الرسول الامجاد بحيث يرمى عند بعض اهل الظاهر من علمائنا بالاغراط
 و الغلومع انه لاشك من اهل الجلالة و العلو و قد رأيت صورة اجازة سيدنا
 صاحب الدررة اجزل الله تعالى له به لاجله مفصحة عن غابة جلالتة و فضله
 و نبه تا آخر عبارات كه جميعش تمجيد فوق العاده نموده و عبارات ساير
 علما و مشايخ آن جناب رانوشته است و ابراز كمال حسن ظن بحسن طريقة
 ايشان نموده و نسبت غلو را زاهل ظاهر دانسته و خودش انكار اين معنى
 را داشته .

و اما گفته‌های بعض مستشرقين اروپائي كه با كمال بي اطلاعى چيز
 نوشته‌اند بنده اگر بجای آقای چهاردهی بودم هيچ کدام را نقل نمي‌کردم
 زیرا نه فايده دنيوی دارد نه اخروی بلکه ضرر اخروی دارد و اما آنچه هم
 دشمنان نوشته‌اند و ايشان نقل کرده‌اند نوشته‌های مغرضانه كه البته باور كردنی
 نيست و آن اندازه‌اش هم كه اعتراضات و انتقادات علمي باشد كه بسا اكثر
 جواب داده شده و بنده هم فرمايش خود شيخ بزرگوار را كه در اول شرح
 فوايد است و در همین كتاب هم ذكر شد تكرر ميكنم كه مي‌فرماید در كلمات
 من از اين حيث كه تابع اخبار آل محمد عليهم السلام هستم خطا راهبر
 نيست .

عرض ميكنم چون آل محمد عليهم السلام معصومند و سهو و نسيان
 و خطا ندارند و واقف بر حقايق همه چيز هستند اين فرمايش شيخ مرحوم
 را هم می‌پذيريم ولي غير از ايشان از علما و مخصوصاً حكما ندیده‌ام
 چنین التزامی بكنند بلکه اغلب تصريح ميكنند كه بعقل خود اين طور
 ميگوئيم پس جای شك و تردید با انكار در كلمات ديگران باقی ميمانند
 زیرا نه خودشان دعوی عصمت دارند نه ديگران دعوی عصمت در
 حقشان نموده‌اند و نه تبعیتی از معصوم دارند و مطلبشان هم در بسياری از جاها
 برخلاف فرمايش امام شده مخصوصاً علمای حكمت كه در تعريف علم
 حكمت می‌نويسند كه آن علم بحقايق اشياء است خواه موافق با شرع باشد
 خواه نباشد و يقين است كه مرادشان از شرع فرمايش پيغمبر و امام و مضمون
 قرآن است پس چه اعتباری بر مطلبشان باقی ماند و برای شيخ مرحوم
 يا مسلمان ديگر چه الزامی است كه پيروی آنها را نمايد پس حاج
 ملاهادی سبزواری بطوری كه آقای چهاردهی نقل کرده‌اند حق ابرادی
 بر شيخ نداشته كه معتقد باصالت وجود و ماهيت هر دو بوده‌اند و دليل
 سبزواری اين بوده كه هيچيك از حكما اين طور نگفته‌اند زیرا حكمايی كه
 منظور سبزواری است از انبياء خدا نبوده‌اند چه مانعی است كه حقیقی رانفهمند
 در علمشان هم كه شرط نمیدانند رجوع بشرع نمايند ولي شيخ مرحوم مقيد
 بشرع است يعنی كتاب خدا و سنت رسول و آن بزرگوار مقيد است كه
 راست بگويد نه دروغ يعنی حقیقی را بيان كند كه در خارج هم خداوند
 همان طور قرار داده باشد نه برخلاف آن و اين راجز خدا كه همه چيز را
 خودش خلق کرده و رسول او کسی نمیداند و حكمت را بايد خدا و رسول
 تعليم فرماید و سايرين نمیدانند هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلو

عليهم آياته ويزكيبهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين. پس آنچه حکما غير از تعليمات پيغمبر «ص» بگویند ضلال مبين است پس سبزواری حکمت خدا و رسول را در آنچه برخلاف فرمایش ایشان نوشته بامعتقد شده نمیداند و آنچه از مرحوم شیرازی یا ابن سینا یا محیی الدین هم گرفته اند اغلبش از یونانیان است که با حقایق خارجی منطبق نیست و حتی معلوم نیست که آنچه اینان از آنان گرفته اند عین مطالب آنها باشد و ترجمهائی که بیشتر در زمان بنی عباس شد که حتی سعی هم داشتند که برخلاف آل محمد عليهم السلام در هر باب قواعد و اصولی مدون نمایند و مترجمین هم اغلب یهودی یا شاگرد آنها بودند محل اعتبار نیست و هر چه باشد برای شخص مسلمان که ضرورت ندارد بلکه جایز هم نیست که علم خود را از آنها بگیرد آنوقت جزو علوم دینی و فلسفه اسلام نماید. بسیاری پس اشکالی ندارد که شیخ مرحوم مخالفت حکما را نماید زیرا آنها خودشان هم بحرفهایشان اعتقادی ندارند زیرا میدانند مأخذی ندارد و يك سلسله اصطلاحات غلیظ و عجیبی است که يك عمر خود را مشغول میکنند و بقول خودشان امور اعتباریه که وجود خارجی ندارد و کسی نباید سؤال کند که چیزی که وجود خارجی ندارد چرا این قدر سخن بیهوده در اطراف آن گفته شود باری آقای چهاردهمی حکایت نموده اند که شیخ مرحوم معتقدند که وجود و ماهیت باهمند همین طور است زیرا هیچکدام بتنهایی اصالتی ندارند و هر دو خلق خداوند و خلق هر چه باشد مرکب است و اقل ترکیب همان وجود و ماهیت است که اصطلاح کرده اند که جهت خدائی باشد و جهت خلقی یا باصطلاحی دیگر ماده و صورت که هیچکدام بدون یکدیگر نمیشود که باشند و خداوند خلق مفرد که مرکب نباشد خلق

نفرموده و بسیط الحقیقه هم حرفی است بقول خودشان اعتباری و وجود خارجی ندارد و تعریفی هم که کرده اند بسیط الحقیقه کل الاشیاء نه وجود دارد و نه تعقل میشود زیرا اگر بسیط است کل الاشیاء کدام است و اگر کل الاشیاء است بسیط نیست خلاصه حرفهائی است بقول خودشان اعتباری و عاقل عمری را صرف این نوع اعتبارات نمیکند زیرا نه دنیا میشود نه آخرت و این قول را هم آنطور که گمان کرده اند از زردشت نگرفته اند و از جای معتبرتری است بلکه از قرآن و فرمایش امام است و شیخ مرحوم تمام علم و حکمت خود را از آل محمد «ع» گرفته است و از غیر ایشان حتی يك کلمه هم نمیگیرد مگر در موقعی لغتی یا اصطلاحی را از آنها میگیرد برای اینکه با اصطلاح خودشان با آنها رد و بحث فرماید مثل کلمه «هور قلبا» مثلا که حکمای دیگر هم مانند شیخ اشراق استعمال میکرده اند باری دلیل شیخ در این باره قول خداست که میفرماید و من کل شیء خلقنا زوجین در آیه دیگر است ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك که از این آیات استفاده میشود که هر دو جنبه در انسان هست و جمع بین نقیضین بقول مرحوم سبزواری محال است ولی بطوری که خدا قرارداد ممکن است و جمیع خلقش مرکب از این دو حیثند و فرد بسیط در عالم نیست و هر چه هست زوج است و جهتی بفاعل دارد و جهتی بخودی خود دارد و این هر دو جهت باهم خلق شده اند الا اینکه از لحاظ شرافت ممکن است بگوئیم وجود مقدم بر ماهیت است و هیچکدام هم اصالت بآن معنی که حکما فرض میکنند که حتی محتاج بخلق کردن نیست ندارند و این قول کفر و شرك است و حکما در این باب دو قول دارند بعضی قائل باصالت وجودند بعضی قائل باصالت ماهیت و بحثهای عربی

و طویل در اینجا هست که جای ذکرش اینجا نیست و هر دو قول کفر است و با ذات احد جل شأنه هیچ نیست و هر چه هست خلق او است و خلق هم هر چه باشد مرکب است و اقل ترکیب دو جزء است پس دو جزء شیء با هم است و هیچ يك مقدم بر آن دیگری نیست مگر همان طور که عرض شد از لحاظ شرافت بخوامی مقدم و مؤخری بگوئی باری این کتاب گنجایش این مطالب را ندارد و ادله شیخ هم منحصر بهمین که عرض شد نیست و تا همین جا این اوراق را ختم میکنیم زیرا از شرح احوال مشایخ عظام اعلی الله مقامهم باندازه که امثال امر حضرت والا رئیس محترم کتابخانه آستان قدس حاصل شده باشد عرض شد و این مجلد را برای اینکه زیاد حجیم نشود خاتمه میدهیم و برای تعداد کتب و تألیفات ایشان جلد دویم را فرار میدهیم انشاء الله تعالی

و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و علی شیعتهم

المخلصین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و انا العبد

المسکین ابوالقاسم بن زین العابدین بن

کریم بن ابرهیم غفر الله لی ولهم

فهرست

کتب شیخ اجل اوحد مرحوم شیخ
احمد احسائی و سایر مشایخ عظام
اعلی الله مقامهم

تألیف حقیر فقیر

ابوالقاسم بن زین العابدین بن کریم

اعلی الله مقامه

جلد دوم

(طبع سوم)

چاپخانه سعادت کرمان